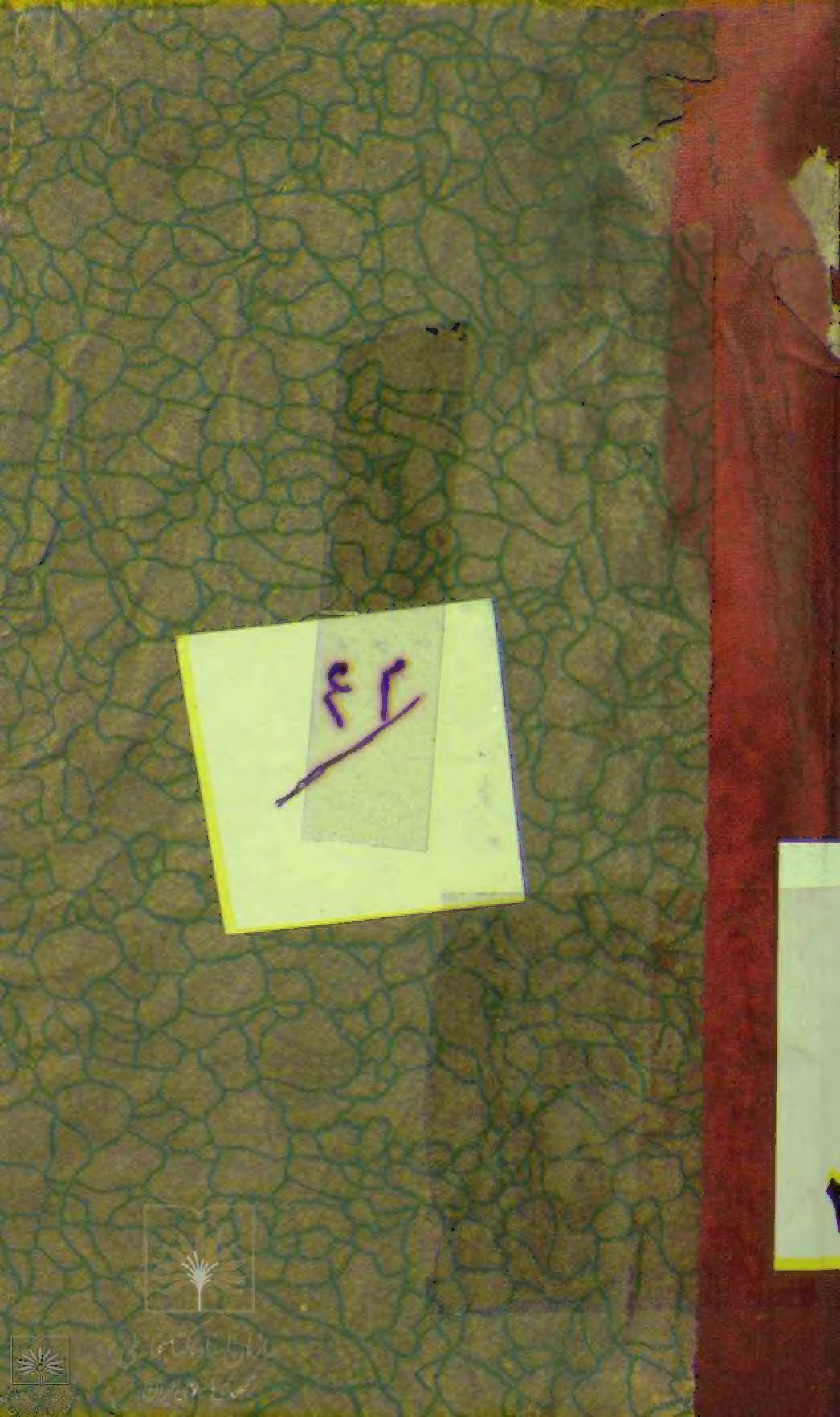
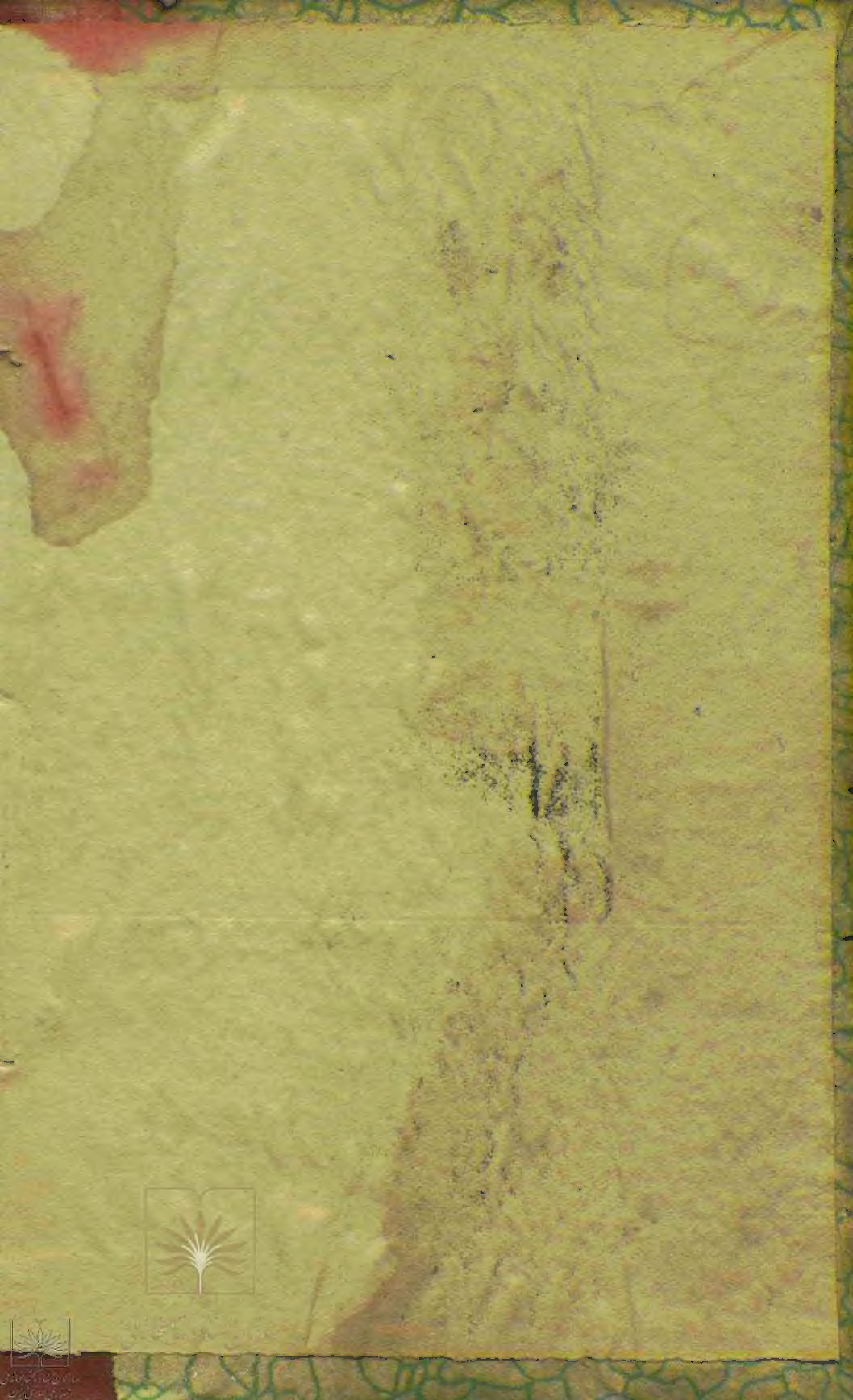
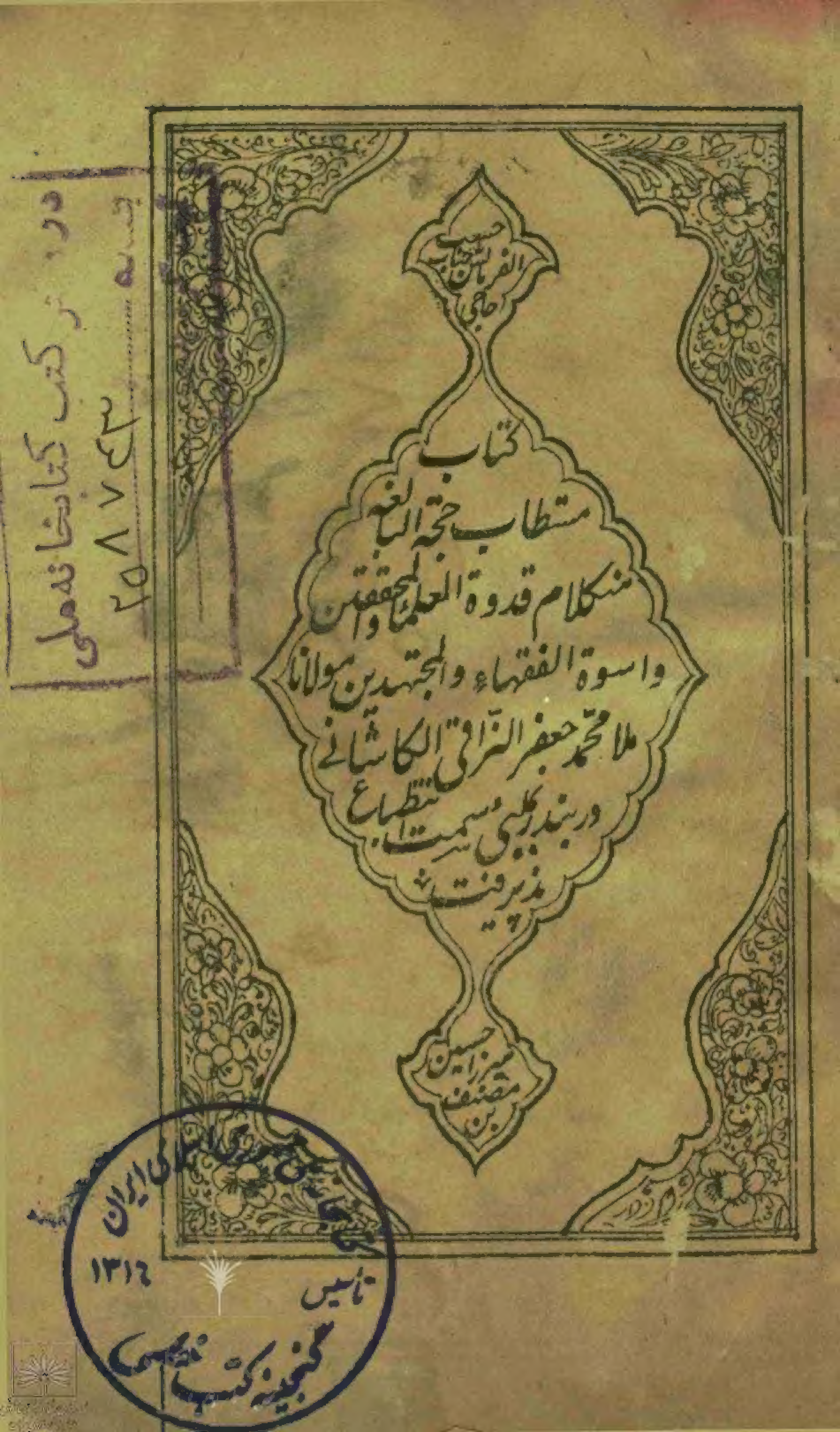










حسب الفرمایش جناب حاجی

کتاب مستطاب حجة البالغة

من کلام قدوة العلماء المحققین
واسوة الفقهاء والمجتهدین مولانا
ملا محمد جعفر النراقی الکاشانی
در بندر بمبئی بسمت انطباع
پذیرفت

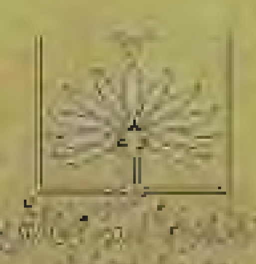
میرزا حسین بن مصنف

رسالهٔ شریفهٔ مجمع الغایة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد
وآله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم ومخالفیهم
ومعاندیهم ومنکری فضائلهم اجمعین ابد الآبدین
اما بعد چنین گوید شرمندهٔ ضعیف ابن محمد قاسم النراقی
الکاشانی محمد جعفر الشریف عفی الله عنهما که چون از بدو تمیز
تاکنون که سنه هزار و دویست و هفتاد و سه هجری است
بمقتضای شوقی که از روز ازل در غریزت مرکوز داشته
پیوسته در شناختن خود و خدای خود و برگزیدگان بارگاه
او و دست آوردن وظایف بندگی او در هر شانی جمیع
باقصی الغایه مبذول میداشتم تا حدیکه در هیچ حال از تذکار کند

این مقاصد علیه و اظهار نگارش این مطالب در رسائل
و دفاتر هیچ تقصیری نپذیرفت تا خورده خورده از زیادتی
مذاکره این مطالب تغییر کلی در حالت بهم رسیده و انقطاع
از خلق و اعراض از رسوم و عادات ایشان در نظر جلوه
کرده یکبار پای خود را بر دامن عزلت پیچیده ابواب
مراوده با خلق را بر روی خود بستم و در خلال این احوال
بتوفیق و تائید ملک متعال جل شانه بعضی امراض و علتهای
جسمانی نیز در طبیعت بهم رسید که مایه زیادتی انقطاع از خلق
داستقامت در توجه بحق گردید و زمانی چند بدین منوال
گذشت تا بعموم فضل و عنایت ازلی و تاثیر نظرات
برگزیدگان بارگاه لم یزلی یعنی آل الله که مراد انوار مقدسه
اهل بیت طاهرین اند صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
ابواب فیوضات الهیه بر دل این بنده ضعیف گشوده
شده حمد و سپاس خداوند مجید و بیان مراتب توحید
بر طرز مناجات متضمن بیان بعضی از مقامات اهل بیت



طاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و بیان معنی
توسل بایشان بالفی الجمله اشاره بذکر مصیبت حضرت ابا
عبدالله الحسین علیه السلام بر قلم زبان و زبان قلم این شکسته
ناتوان ملفق در نظم و نثر و عربی و فارسی بدون سابقه فکری
یا استیناس بقوانین شعری یا آگاهی از طرز و ائین سخن سنجی
سمت جریان و صورت بیان پذیرفت و چون سابق
برین حقیر در باب مطالب مذکوره رسایل عربیه و فارسیه
دیگر هم بقلم آمده بود که بعضی از آنهن مشهور و برخی هنوز
در پردهٔ اختفا مستور بود و خلق را بانتفاع از انها التفاتی
نبود و نظر بکمال اختصار این مختصر جامعیت آن هر مطالبی را
که مقصود از آفرینش خلق جز برخورداری آنها چیز دیگر نبود
لهذا مناسب دید که مسمی نماید آنرا بالحجة البالغه و آن
مشتمل بر سی و هشت مناجات که بهمان ترتیبی که بمنصه ظهور
رسیده محرر و مسطور گردید والله هو الولی فی کل الخیرات

مناجات اولی

الهی حمد و سپاس تو را سزد که جمیلی و ستایش افزون از
قیاس برازندهٔ تست که نبیلی شایستهٔ هستی توئی که
معروف بیدلیلی و نیست بسوی معرفت کنه تو هیچ
سبیلی نظم وهم را اندر حریمت راه نیست عقل حیران
مانده و آگاه نیست هرچه گویم از آن برتری چه خود را ستودی
که خداوند اکبری بیت خدای بلندی و پستی توئی ندانم
چهٔ هرچه هستی توئی سُبحَانَکَ سُبحَانَکَ فَاِنَّکَ اَنتَ الَّذِی
لَم تَزَل کُنتَ مُتَنَهِّیاً مِن اَن یَعرِفَکَ مِن شَیءٍ اَو یُدرِکَکَ
مِن شَیءٍ وَلَا تَزَالُ تَکُونُ بِمِثلِ مَا قَد کُنتَ مِن
قَبلُ وَاَنَّکَ اَنتَ المُنَزَّهُ عَمَّا یَصِفُکَ الوَاصِفُونَ

الهی دیدار تو روشنی دیدهٔ من و وصال تو آرزوی دل غمدیدهٔ
من و بسوی تست اشتیاق جان من و بیاد تست
آسایش روان من و از آتش محبت تست سوزش جگر من
و خوشنودی و رضای تست منتهای هنر من نظم خاک
درت بهشت من مهر رخت سرشت من عشق تو سرنوشت

من راحت من رضای تو الهی شراب محبت تو چه شور انگیز است که هر که ساغری از آن کشیدی دست طمع از هستی خود بریدی و بادهٔ معرفت تو چه قدر لذیذ است که بکام هر کس رسیدی با هزار شوق پردهٔ ناموس خود دریدی الهی توئی که خانه دل دوستانت را از غیر خود پرداختی و انرا از اغیار و بیگانه خالی ساختی مثنوی تاکه چشم از غیر و غیرت دوختند۞ همچو آتش خشک و تر را سوختند۞ همچو یاران دشت کربلا۞ ان شهنشاهان اقلیم بلا۞ آن زبر دستان عالم در نبرد۞ عشقبازان ره یزدان فرد۞ عکس مه رویان بستان خدا۞ شافعان خلق در روز جزا۞ مومنان ممتحن بی عیب و شین۞ یاوران شاه یعنی حسین۞ آن حسین تشنه لب کز قحط آب۞ در زمین نینوا شد دل کباب۞ آتش عشقش بجان افروخته۞ کز تفش کون و مکان را سوخته۞ کشور هستی ز عشقش در گدازه۞ عقل اول از غمش شد سر فرازه۞ سر فرازی پیش حق در عالمین۞ نیست الا در تولای حسین۞ ایخوشا آن

نیک بخت خوش سیر ❀ گو زنده در ماتمش ❀ ستی بسیر ❀ یا بیا ماتمش در چار بند ❀ ساعتی با خود نشیند مستمند ❀ یا کشد آهی بیاد ماتمش ❀ یا که گرید اندکی اندر غمش ❀ یا تبا کی سازد از بهرش شعار ❀ یا بگرید ند کسی زار زار ❀ طوبی از بهر چنین مردم سزاست ❀ لیک آن مردم که روشان با خداست

مناجات ثانیه

الٰهی ستایش ترا سزد که بی نیازی و در استحقاق پرستش بی شریک و بیاز فَاِنَّكَ اَنْتَ الَّذِیْ لَمْ تَزَلْ كُنْتَ غَنِیًّا عَنْ كُلِّ شَیْءٍ وَلَاتَزَالُ تَكُوْنُ عَلِیًّا فَوْقَ كُلِّ شَیْءٍ وَ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِیُّ الْعَظِیْمُ

هر چه هست همه از پرتو نور تست و جمله گدای درگاه ظهور تو نظم از فراز عرش تا تحت الثری ❀ جز در تو نیست در عالم دری ❀ الٰهی توئی که بآیات عظمی معروفی و باسماء حسنی موصوف بیت نام تو خارج از عبارت ماست ❀ ذات تو فارغ از اشارت ماست ❀ نیست ما را

بوصف نورت راه ؛ مگر از لا اله الا الله ؛ کفر و دین جمله
در رهت پویان ؛ وحده لا شریک له گویان ؛ الهی کیست
که شیرینی محبت تو چشید پس غیر ترا دوست گرفت و کجاست
آنکه بقرب تو راه یافت و روی بدیگران آورد بیت آنکس
که ترا شناخت خود را چکند ؛ فرزند و عیال و خانمان را
چکند ؛ دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی ؛ دیوانه تو هر دو جهان را
چکند ؛ الهی توئی که گل ما را باب رحمتت سرشتی و بر ناصیهٔ
وجود ما از کتابت محبت خود هرچه دانستی نوشتی پس ما را
با ذوق محبت تو چه اندیشه از دوزخ و چه التفات به بهشتی
نظم هر کس که بعشق تو رسید از دل صافی هیچش بنظر نیست
چه دوزخ چه بهشتی ؛ الهی آتش محبت خود را در دل ما افزون
کن و هرچه از اغیار و بیگانه در دل ماست بنظرات عنایت
خود بیرون تا غیر ترا نجوئیم و جز در طلب رضای تو طریقی
نپوئیم و بغیر حدیث وصل تو حرفی نگوئیم نظم همه آشفته شیدای
تو باشیم ؛ بیک معنی چو لیلای تو باشیم ؛ بهر جا رفته از

پیدا و پنهان ٭ همه پنهان و پیدای تو باشیم ٭ آتش عشقت عجب خونریز است و باده محبتت عجب شورانگیز مثنوی عاشقانت جمله جانها شان بکف ٭ سر دهند اندر رهت با صد شعف ٭ همچو جان بازان دشت نینوا ٭ آن زبر بستن با عهد و وفا ٭ آن عزیزان خدا در عالمین ٭ یاوران شاه دین یعنی حسین ٭ آن حسین تشنه دیدار یار ٭ انکه شد شور شهر و دیار انکه از عشق خدا بیتاب شد ٭ عالمی از شور عشقش آب شد ٭ عشقبازی را بعالم ختم کرد ٭ لطف حق را بر جهانی ختم کرد ٭ هرچه او را بودی از نزدیک و دور ٭ جمله را آورد در بزم حضور ٭ یک بیک را با هزاران شور و وجد ٭ کرده قربانی بمیدان نبرد ٭ چون جوانانش همه قربان شدند ٭ جملگی در خون خود غلطان شدند ٭ در نظر آورد آن طفل رضیع ٭ انکه باشد یکجهانی را شفیع ٭ پس بگفتا کو همین فرزند من ٭ آن همین دردانه دلبند من ٭ انکه نامش خود علی اصغر است ٭ لیک خونش از همه رنگین تر است ٭ هین بیاریدش بقربان گه برم

با لب تشنه بنزد شه برم ❊ پس بیاورد آن دردانه را ❊ آن گزین
شهزادهٔ فرزانه را ❊ چون نظر انداخت شه بر روی او ❊ دید خشکیده
لب دلجوی او ❊ آه و با سوزی کشیدی ❊ نهاد ❊ کز تفش بر نینوا
آتش فتاد ❊ پس بگفتا وی بر این ناکسان ❊ پیش جادت سرو پیغمبران
پس گرفتش بر سر قرپوس زین ❊ آنکه آوردش بنزد اهل کین
پس بفرمود آن شه دنیا و دین ❊ کی همه دنیا پرستان لعین ❊
گر شدم من خارج از دین شما ❊ این بود طفل صغیر شیرخواره ❊ بیگناه
چنین افگاره ❊ زاره ❊ شیرخوار است و نبیره حیدر است ❊ نام
نیکویش علی اصغر است ❊ تشنه است و مادرش را شیر نیست
بی گناه است و سزایش تیر نیست ❊ گر نوازیدش بجای
آب ناب ❊ بی سخن در پیش حق باشد ثواب ❊ پس لعینی از
سپاه کوفیان ❊ تیر بیرحمی نهادی بر کمان ❊ چون جهاندی
تیر کینش را ز شست ❊ از قضا بر حلق شهزاده نشست

مناجات ثالثه

الهی حمد و سپاس و نیایش افزون از قیاس ❊ ترا میسزد که خداوندی

ولم یزل ولا یزال بهمه شئونات خود بیمثیل و مانند نظم چونی
در تو می گنجد نه چندی * که برون از همه پست و بلندی
خرد حیران ز آیات جلالت * بکاخت کی رسد هر کنگنندی
الٰهی توئی غایت مقصود من و توئی معنی محمود من لک الحمد
یا ذالجود والمجد والعلیٰ تبارکت تعطی من تشاء
وتمنع الٰهی وخلاقی وحرزی وموئلی الیک لدی العقر
والیسر افزع الٰهی راه دور و دراز م در پیش است و
پیوسته خاطرم از خطرات آن راه در تشویش بارهای گران
گناهانم بر دوش و از گذارش عقبات روز قیامت مدهوش
چه شود که برین بندهٔ ضعیف رحم آوری و از ورطات
هلاکش برآوری قریح القلب من وجع الذنوب نحیل الجسم
یشهق بالنحیب اضر بجسمه سهر اللیالی * فصار
الجسم منه کالقضیب * وغیر لونه خوف
شدید * لما یلقاه من طول الکروب ینادی
بالتضرع یا الٰهی * اقلنی عثرتی واستر عیوبی

الهی خانهٔ دلم از ظلمت عصیانت تاریک است دراه
بسوی توام در نظر خود بینی همچو مو باریک پس از لمعات انوار
قدست ظلمت خانهٔ دلم را نوری بخش و از سنا برق کواکب
دریات در چاه جاه سرگونیت بدرقهٔ دوتا از آن نور رونما
بدرقهٔ بسویت گرایم واز هر بستگی وارسته آیم طبیعت زقید
خود پرستی رستهٔ آیم ۞ بفیض کاملت پیوسته آیم ۞ الهی نیاز
من بدرگاه تو دوستی مقربان بارگاه تست آن مقربان که
در ملک و ملکوت عدیل ندارند و در بزرگواری خود حاجت
بدلیل ندارند مثنوی آن بزرگان حجازی کز ازل ۞
پاک کردیشان ز هر رجس و ذلل ۞ برگزیدیشان ز جملهٔ ماسوی
پس فکندیشان بصد درد و بلا ۞ چون بلایت را خریدار
آمدند ۞ زین سبب خواهان دیدار آمدند ۞ خاصه آن نور د
ضیاء خافقین ۞ عاشق حق شاه مظلومان حسین ۞ آن حسین
تشنهٔ جام وصال ۞ واله از حسن وجمال ذو الجلال ۞ آنچنین
بیخود از عشق خدا ۞ انکه پا زد بر تمام ماسوی ۞ هر شیان

از کار راو اندر وله ⁂ خود فکندی در دو عالم دلوله ⁂ انکه از نایش چو بیرون شد نوا ⁂ رشک گلزار ارم شد نینوا ⁂ نینوا شد پر نوا از کار او ⁂ غیرت رضوان شده گلزار او ⁂ دشت هامونش چو باغ لاله زار ⁂ نوخطان از خون خود بسته نگار سرو قدان مهوشان گلعذار ⁂ اندران هامون فتاده خار و زار ⁂ لاله زاری گشته دشت نینوا ⁂ خاک آن آغشته با خون خدا ⁂ خون مه رویان بستان خدا ⁂ خود همان خون خدا باشد بجا ⁂ ورنه حق را خون کجا آید پدید زانکه او دامن ز جسمیت کشید

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

الهی حمد و سپاس بیغایت و ستایش بی نهایت مخصوص تست که خدای بیچونی و از دایرهٔ وهم و خیال هر کس بیرون نیست ⁂ وهم را اندر حریمت راه نیست ⁂ عقل حیران مانده و آگاه نیست ⁂ قوت مقال را کجا مجال ذکر آیات جلال تست و بنان قلم را کی توانائی نگارش صفات کمال تو سبحانک سبحانک انت الذی لم

اذ ذالک

تَزَلْ کُنْتَ مُوَحِّدًا بِالْعَظَمَةِ وَالْجَلَالِ وَلَا تَزَالُ تَکُوْنُ
مُتَفَرِّدًا بِالْقُدْرَةِ وَالْکَمَالِ وَاِنَّکَ اَنْتَ اللّٰہُ الْعَزِیْزُ
الْمُتَعَالُ الٰہی آحمانہا ہمہ سراپردہای جلال تواند وہمہ سر
گشتہٗ پرتو جمال تو بیت ہمہ ہستند سرگردان چو پرکار ؛
پدید آرندہ خود را طلبکار ؛ پس اگر راہ شناسائیم نمائی کجا
توانمت شناخت واگر موفقم نداری براسم بندگیت کی
توانم پرداخت الٰہی مستم کردی از نیستی تا ترا شناسم کہ گیستی خاکم
بر سر کہ ہنوز در قید خود پرستی اسیرم و در چنگ سپاہ غضب و
شہوت دستگیرم اگر لطف توام مدد نکند نہ از سود ایم سودی
حاصل و نہ از فیض کاملت بہرہ شامل آید پس بنظر است عنایت
خاصۂ خود این بندہ ضعیف را بنواز واز قید پندار جنبیلم
یکبارہ فارغ ساز تا بی پردہ محو جمال و بیخود از تجلیات آیات
جلال تو شوم بیت بدل آشفتہ شیدای تو باشم ؛ بدیدہ
در تماشای تو باشم ؛ بہر جا باشم از پیدا و پنہان ؛ ہمہ
پنہان و پیدای تو باشم ؛ الٰہی آتش عشقے ندا در دل آشفتہ

ما بفروز و یکباره خرمن هستی ما را بفروغ تجلیات طلعت خود
بسوز تا از خود نیست و با تو هست شویم و هوا ها یکی شود دو
مغایرت از میانه برخیزد تا در لجهٔ احدیت تو جز تو نبینیم و بغیر تو
حرفی نگوئیم و جز در راه رضای تو راهی نپوئیم پس همه آن کنیم که تو
خواهی ٭ مثنوی ٭ همچو آن آشفتگان بینوا ٭ آن ز خود وارسته کان
باوفا ٭ عاشقان حق و از خود بیخبر ٭ که نکردی تیغ بر ایشان اثر
در هوای حق همه دل باخته ٭ دل ز مهر این و آن پرداخته ٭ از
کمال عشق حق حیران همه ٭ از برای وصل در جولان همه ٭ العزیزان
خداوند جلیل ٭ ساقیان آب ناب سلسبیل ٭ عاشقان نور حق
در عالمین ٭ یاوران شاه مظلومان حسین ٭ آن حسین تشنهٔ
دیدار دوست ٭ آنکه شد آواره از شهر و دیار ٭ آن حسین بیخود
از عشق خدا ٭ که ز خود بگذشت و جمله ماسوی ٭ هرچه او را
بودی از بالا و پست ٭ شستی اندر عشق حق از جمله دست
تا که بزم عشقبازی ساز کرد ٭ خوش نواهای بدیع آغاز کرد ٭
از نوایش نینوا برخود طپید ٭ اینچنین بزمی بعالم کس ندید

یکطرف پرده نشینان حرم | العطش گویان به پیش دم بدم

یکطرف آن سرو قدان چو ماه | ایستاده بهر قربانی شاه

یکطرف شهزاده شاه عالمین | شاه و دین یعنی علی بن الحسین

اوفتاده پیش شه بیمار و زار | بی طبیب و بی حبیب و غمگسار

یکطرف یاران همه قربان شده | جملگی در خون خود غلطان شده

یکطرف فریاد و افغان عروس | یکطرف آواز کرناها و کوس

درمیان جمله شاه عالمین | شافع روز جزا یعنی حسین

شور عشقش با خدا یکسر گرفت | خود نوای ساز صد محشر گرفت

نینوا را پرنوا از شور کرد | عالمی را شور او پر نور کرد

عشقبازی را بلند آوازه کرد | گر نقش روی نبی را غازه کرد

سرخ روئی نبی از کار شاه | بوده بهر امتان روسیاه

گر نمیشد شاه مظلومان شهید | کی توانستی ز گمراهی رهید

مناجات خامسه

الهی ستایش ترا میسزد که محمودی و یکانه و سپاسم بتو می برازد که غایت مقصودی از برای هر شناسا یکانه بیت

کفر و دین جمله در رهت پویان ٭ وحده لا شریک له گویان

سُبْحانَکَ سُبْحانَکَ فَاِنَّکَ الفَرْدُ المُتَوَحِّدُ العَزِیزُ الدَّیّانُ

الهی تو ئی که هستم کردی از نابودی تا ترا پرستم که معبودی [illegible]

که در همه جا و از همه چیز شاهدی و مشهودی چنانکه فرمودی اَوَلَمْ

یَکْفِ بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ رباعی در هر چه نظر

کنم تو معبود منی ٭ هر جا که کنم سجده تو مشهود منی ٭ گویم بزبان

حدیث خوبان هر دم ٭ اما بدرون دل تو مقصود منی ٭ لا

شَهِدْنا لَکَ وَکَفی بِکَ شَهِیداً عَلی اَنَّکَ اَنْتَ اللهُ المَقْصُودُ

وَلا غَیْرَ لَکَ مِنْ مَقْصُودٍ وَلا مِثْلَ لَکَ مِنْ مَعْبُودٍ وَلا دُونَکَ

مِنْ مَسْجُودٍ وَاِنَّکَ اَنْتَ العَزِیزُ

المُهَیْمِنُ المَحْبُوبُ الهی توئی معبود و فرد من و

حبیب دل پر درد من از دار الشفای رحمت واسعه است

دوای درد دل و سوزش سینه مرا شفائی بخش تا از همه جا بریده

بتو پیوندم و از همه چیز خالی شده بتو آکندم نظم ز جمله ماسوی

بیگانه گردم ٭ بجان و دل ترا کاشانه گردم ٭ بعشقت سر

دوائی ده

سرمست باشم ٭ زحسنت واله و دیوانه گردم ٭ الهی کدام سر
که شور محبت تو گرفت و کوی میدان بلا نشد و کدام دل
که پذیرفته پرتو حسن تو آمد و پریشان عشق تو نگردید سبحان الله
داستان اهل ولای تو با بلا داستان اهل زمان است
باده کشان جام صهبای محبت تواند که با هزار جوش و خروش
از خود و هستی خود فراموش کرده خود را بر آتش زنند و بر سر
کوی تو از تیغ دشمن باک ندارند و در میدان عشقبازی تو نقد
جان بر طبق اخلاص نهاده با شوق تمام در بازند و در طلب
رضا و خوشنودی تو سر بازند مثنوی همچوان جانانهای
بی عدیل ٭ آن عشقان خداوند جلیل ٭ آن دلیران مصاف
کارزار ٭ جوهران عالمند در روزگار ٭ آن غریبان دیار نینوا

کز نواشان عالمی شد پر نوا	وآن عزیزان خدا در عالمین
کز نواشان شد نوایان در نشیمن نوا	وان سران و سروران اهل بکا
کز بهاشان عالمی آمد بو جبا	وان بزرگان زمان بعد شنین
عاشقان نور حق یعنی حسین	الحسین بنخند و شهیدای یار

انکه شد آواره شهر و دیار — در زمین نینوا منزل گرفت

شور عشق شاهش اندر دل گرفت — هرچه بودش از زن و فرزند و یار

جمله را در نینوا کرد آشکار — پس نوای عشقبازی ساز کرد

لن‌ترانی خدا را باز کرد — از نواها تا خوشش در نینوا

شد برون از نای هر نای نوا — آن یکی از تیرباران و دلش [illegible]

وان دگر تیغ زدی بر پیکرش — آن یکی شد [illegible] و شیدای او

وان دگر بر [illegible] — آن یکی سینه نمودی اسپرش

واندگر کشتی علی اکبر شده — آن یکی کردی شماتت شاه را

واندگر بروی گرفتی راه را — آن یکی سر دادی اندر راه او

واندگر آتش زدی خرگاه او — تو نپنداری که بسا از این نوا

منحصر بود و [illegible] نینوا — [illegible] آب شیرین آب شور

[illegible] تا نفخ صور

مناجات [illegible]

الهی حمد و ثنای بی‌منتها و شکر و سپاس بیرون از حد حصا ترا سزد که بیافرید [illegible] آسمانها را بغیر عمد و فر [illegible]

زمینها را بر ماء جمد کوهها را بر زمین دوختی کالاوتاد و ستارها
را در آسمان (برافروختی) بنهادی برای زینت و ارشاد و نظم هفت ایوان بیستون
افراشتی به [illegible] غبرا را بزیرش داشتی و هفت خاتون را
فراز [illegible] خوش بگذاشتی الهی تویی که
[illegible] شده است
[illegible] تو
[illegible]
[illegible] حسن و جمال تو [illegible]
[illegible] پست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فسبحان الذی بیده [illegible]
[illegible] تویی که [illegible]
ازفیستی بر تمام تر [illegible] و زیبا تر [illegible] اکبرت

رستم و از قید خود پرستی رسته بفیض کاملت پیوسته گردم
آنکه شناسمت بخود که تو ئی و غیر تو هیچ نیست چه هر چه هست
در حد خود همه مرآت معرفت تواند از برای خود نه از برای غیر
إِنَّكَ أَنْتَ الَّذِي خَلَقْتَ الْخَلْقَ لِكَيْ تُعْرَفَ
وَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. باعی هستی که در و ظهور آیات
حق است ؛ در دیدهٔ اهل کشف مرآت حق است ؛ و ذات
او مبین که معروض فناست ؛ در باطن او نگر که او ذات
حق است ؛ الهی توئی که محمود هر زبانی و مقصود هر جنان تا حمد
گر اپذیری بفضل خود و گرا دست گیری بمن خود و صورت شناسی
مقصودش نمائی اجنابیت خود تا بی پرده باز بیند که هیچ
نیست و هر چه هست همه آثار رحمت واسعهٔ تست
که لحظه لحظه از مکمن غیب بعالم ظهور می آید الهی کیست که ترا
شناخت و بغیر از تو انس گرفت و کجست آنکه جامی
صهبای محبت تو کشید و بر تمامی ما سوی تو نیز دانا
[illegible] آن پاکان دشت نینوا ؛ سینه چاکان زمین کربلا

شهریاران در تمام هفت فرش ‏ ‏ قدرشان بگذشته از کرسی و عرش

عرش چیود پیشش کاخ قدرشان ‏ ‏ عالمی ز نوا از فقرشان

سرفرازان جهان در نشأتین ‏ ‏ عاشقان نور حق یعنی حسین

آن حسین دلکباب از عشق یار ‏ ‏ آنکه عالم شد ز عشقش بیقرار

هشت بستان شایق دیدار او ‏ ‏ عرشیان حیران همه از کار او

چون بهشت تمنوا کردی نزول ‏ ‏ تمنوا شرمنده گشتی از بتول

پس برای عشقبازی گرم شد ‏ ‏ تمنوا از کرمیش در شرم شد

جمله یاران را نکار آگاه کرد ‏ ‏ یک بیک را گرم عشق شاه کرد

تا تمامی محرم راز آمدند ‏ ‏ از کمال شوق سرباز آمدند

از تجلیهای نور حق ز شاه ‏ ‏ پی همی بردند از مقصد براه

تا همه سرمست دیدار آمدند ‏ ‏ از برای وصل در کار آمدند

روز سربازی شد از هجر و ملال ‏ ‏ پاکبازان آمدند اندر قتال

نوخطان سرو قد ماه وش ‏ ‏ با لب عطشان و بانگ العطش

در حضور شه بجولان آمدند ‏ ‏ از برای شاه قربان آمدند

تمنوا از خونشان گلزار شد ‏ ‏ سرو قد [illegible] گلنار شد

تا که نوبت با علی اکبر رسید | ناتوانی خود شد و بر خود طپید
پس کفن پوشید و پیش شاه رفت | از برای عزم قربانگاه رفت
چون حضور شاه در گفتار شد | شاه از گفتار او از کار شد
عرشیان از گفت او حیران همه | قدسیان از حال او گریان همه
دشمنان با آن همه سنگین دلی | رقت آوردند بر حال ولی

مناجات سابعه

الهی ترا ستایم که حمیدی و یگانه و داد آفریدی با فضل بی کرانه و سپاس تو گویم که وحیدی بی نشانه و آمرزندهٔ گناه عاصیان هر یک بیک بهانه نظم توئی آن واحد فرد

یگانه به که فضلت بی حساب و بیکرانه | گناه صد هزار از مؤمنین را
ببخشی در بهای از یک بهانه | الهی از داد تو خائف و ترسانم

و بدریای بی انتهای کرمت امیدوار و نگرانم نظم

داد عالم جملگی از داد تست | فضل کن کز فضل عالم شاد تست
فضل و احسان تو گر نبود بخلق | کی جهان خرم و آباد تست

الهی عادت تو احسان است و عادت ما عصیان نه

ترك بنده عادت خود را بتغير عادت ما عاصيان چه عادتهاي
تو همه پسنديده و قديم است وسنتهاي تو همه مرضيه و قويم الهي
تو آنكه معروفي باحسان و موصوفي بعفو و غفران پس از عفو
كن باحسان قديم خود و برما ببخش بمن ونعم خود اذ انك انت
الَّذِي وَسِعَتْ رَحْمَتُكَ كُلَّ شَيْءٍ وَاَحَاطَ فَضْلُهُ
بِكُلِّ شَيْءٍ وَغَلَبَتْ عِنَايَتُكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَاِنَّكَ
اَنْتَ الْمَنَّانُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ قوت
مقال را كجا مجال آنست كه از عموم فضل و سعه دامنه احسان
تو دم زند و بنان كاتبه را كي توانائي آنكه بدستياري خامه در
مقام احصا و شمار و نعم بي انتهائي و آلاي بيرون از حد حسابي
تو قدم زند چنانكه خود فرمودي وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللهِ
لَا تُحْصُوهَا از حسن كريمه تو پاك كنند كه كس تواند نعمت
احصا كند الهي منم آن عاصي بنده كه تعفو كردي از من بفضل خود
پس گرفتي مرا بدست عنايت خود پس پروردي مرا بنظر
عطوفت خود پس آوردي مرا بمقامات عنايت خود پس

شرح کردی سینه مرا بشور محبت خود پس صفا دادی قلب مرا
بذکر خود و ضیا دادی فؤاد مرا بنور خود پس کشودی زبان مرا
بمناجات خود پس روشنی دادی دیدهٔ مرا بلمعات آیات
خود و زنده کردی دل مرا بشراب عشق خود وافروختی در کانون
من آتش محبت خود تا سوخت تمام هستی مرا و نابود کرد همهٔ
امید و آرزوی مرا پس گسیخته شدم از هر چیز بسوی تو و بریدم
از هر کس بآرزوی تو کیست و کجاست صاحب دستی
بر من مثل تو فسبحانك سبحانك ما اعظم شانك
واعلی قدرك وابهی موهبتك واجلی کرامتك
ومن الذی اعظم عطیة واکبر موهبة واظهر
عطوفة واتم نعمة واعم کرامة واکمل جودا
وابذل احسانا منك علیّ یا رب الهی نیاز من
بدرگاه بی نیازت دوستی و ولای مه رویان بستان لست
آن مه رویانی که خیالات عکس روی ایشان دام راه اولیای
تست مثنوی آن عزیزانی که هستند از قدیم ٭ در حرم میست

شانی عظیم ؛ شان چه بود ؛ در حریم قدسشان ؛ کی رسد روح القدس در آستانشان ؛ عقل اول طفل ابجد خوانشان ؛ هشت بستان کرده از خوانشان ؛ اسم اعظم از کی گشتی عظیم ؛ گر نبود از نام ایشان در قدیم

عرش و کرسی پرتوی از نورشان	هشت جنت شمه از سورشان
آن بزرگان حجازی کز ازل	خویش ننموده آمدند از هر خلل
خویش جود ذات را چون باقی آمدند	وجه تو گشتند و باقی آمدند
در ظهورات تو آیات تواند	در مقامی خود مقامات تواند
چارده انوار قدس اند از قدم	که نمودیشان تو از اول قدم
ای دو صد چون من فدای نورشان	وان بکمال عشقشان و شورشان
خاصه آن نوری که شد از شور عشق	سربلند از نیزه در شهر دمشق
سبط زهرا شافع روز جزا	ناصر دین خامس آل عبا
آنکه نورش تافته بر خافقین	شافع روز جزا یعنی حسین
الحسین بیقرار از عشق حق	آنکه عشقش جسته در عالم سبق
وانکه بنا ز عشقبازی ساز کرد	نینوا را گلشنی از راز کرد
نینوا شد از نوایش در شگفت	آن زمان کان تشنه ره میدان گرفت



در نوایش درودای بیکسیان	خون دل از دیده‌ها گشتی روان
از و داغش سینه‌ها بس چاک شد	نالهای زار برافلاک شد
طفلکان بی پرده از فغان و شین	نالها برداشتند از یا حسین
از فغان و نالهٔ آن بیکسان	شورشی فتاد در هفت آسمان
قدسیان یکسر همه اندر وله	عرشیان اندر فغان و ولوله

مناجات ثامنه

الهی حمد بیحد و ستایش بیرون از حاصرهٔ عدد ترا میسزد که یکتائی و در استحقاق پرستش بی شریک و بی همتا نظم توئی آن قادر بیچون و بیچند ؛ منزه از غبار خویش و پیوند ؛ خردکی پی برد بربار گاهی ؛ که وی را نی بود مثل و نه مانند فَاِنَّکَ اَنْتَ الَّذِی لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ الهی توئی نهایت مقصود من و توئی معنی معبود من شیه یعنی محبت تو فرو گرفته است سرتا پای وجود مرا و آتش عشق تو نابود کرده است جملگی بود مرا نظم تف عشقت مرا دیوانه کرده ؛ ز هر خویشی مرا بیگانه کرده ؛ ز بس در عشق تو هجران کشیدم ؛ به فرقت جان به

دل ویرانه کرده ✱ الهی توئی محبوب فرد من ✱ و دوای دل پر درد من
دیدار تو روشنی دیدهٔ من است و تماشای طلعت تو سبب روی
دل غمدیدهٔ من و خوشنودی و رضای تو مایهٔ سرور و بهجت من
و یاد گزارش نوازشهای تو سبب شرمندگی و خجلت من
بیت شور عشقت آتش جانسوز من ✱ نور تو شمع شبان افروز من
جلوهٔ حسن تو در کانون دل ✱ گشته در شبها چو چتر روز من ✱
الهی فروغ حسن تو عجب شورانگیز است و بادهٔ محبت تو
چه قدر لذیذ که هر که جامی از آن کشید بیقرار تو گشت و از خودی
و هستی خود فراموش کرد مثنوی همچو آن آشفتگان کربلا

آن ز خود وارستگان بینوا	آن عزیزان خدا در نشأتین
چاکران شاه مظلومان حسین	آن حسین بیخود از عشق خدا
دست و دل شسته ز جمله ماسوی	از برای وصل شه در نینوا
بزمها آراسته از بهر نوا	یکطرف پرده نشینان بتول
اشک ریزان از غم سبط رسول	یکطرف طفلان زار بیگناه
با لب تشنه بصد افغان و آه	یکطرف اصحاب و یاران بیپناه

جمله آماده ستاده بهر جنگ — یکطرف عباس شیر شرزه جنگ

آنکه حسنش طعنه زد بر آفتاب — یکطرف قاسم صبیّ ممتحن

تازه داماد حسین ابن حسن — یکطرف شهزاده شبه مصطفی

آن علی اکبر نبیره مرتضی — جمله در آئین بزم وصل یار

هر یکی بگرفته جای خود قرار — شاه مظلومان بصد آه و شور

در تماشای جمال شاه نور — از تجلیهای حسن روی یار

گاه بیخود میشد و که اشکبار — بیخودیهایش ز شوق یار بود

اشکباریهاش از زنهار بود — تا که هنگام سرافرازی رسید

عاشقان را وقت سربازی رسید — یک بیک اصحاب شاه کم سپاه

رو بمیدان بهر قربانی شاه — نوبت قربانی اندر بزم یار

چون بنام قاسم آمد آشکار — از صدای طبل سربازی و کوس

بیخود افتادی ز افغان نوعروس — چونکه قاسم عزم قربانگاه کرد

نوعروسش ناله‌ها همراه کرد — لیک آن شهزاده با عزم درست

پیش عمش بهر رخصت رفت سست — تازه داماد شه اندر نینوا

چونکه بشنودی باره در این نوا — از نوای گفت آن نور هدی

همچو آن شاه مظلومان حسین | یادش آمد روز کار خویش
با برادر بودن و با خویش خویش | آه سردی از نهادش برکشید
تازه دامادش چو جان در بر کشید | پس بگفت ای نور چشم غمگسار
تو مرا هستی ز بابت یادگار

مناجات تاسعه

الهی حمد معری از هر چون و چندی و ستایش مبرا از شایبه هر نقصان و گزندی ترا سزد که خداوندی و در پادشاهی خود بی مثیل و مانندی توئی که لم یزل متفرد و یکتا بوده در بارگاه قدس ازلیت خود و لایزال متوحد و بی همتا هستی در لجه انس احدیت خود نشناخته است ترا هیچ شیٔ چنانکه سزاوار شناختن تست و نخواهد شناخت ترا هیچ شیٔ چنانکه شایسته ساحت کبریائی تست إذ أنَّكَ أنتَ المُمتَنِعُ الَّذی لَم تَزَل کُنتَ غَنِیًّا عَن کُلِّ شَیْءٍ وَالطُّرُقُ إلَیکَ مَسدُودَةٌ مَسدُودَةٌ وَلا تَزالُ تَکُونُ عالِیًا فَوقَ کُلِّ شَیْءٍ وَالسُّبُلُ إلَیکَ مَمنُوعَةٌ مَمنُوعَةٌ وَإنَّکَ أنتَ العَلِیُّ العَظیمُ

رباعی

اسلام ز اطراف فرنگ آورده
از باده رخ شیخ برنگ آورده
اعتصام او بی بمعرفتک
تب علینا فاننا بشر
بیت من گدا و تمنای وصل او هیهات
دل صنوبرم همچو بید لرزانست

افیتهٔ یقین را سوی زنگ آورده
بتوان توان تر چنگ آورده
عجز الوصول عن صفتک
ما عرفناک حق معرفتک
مگر بخواب ببینم جمال منظر دوست
ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان الملا
الاعلی یطلبونه کما تطلبونه بیت همه هستند سرگردان
چو پرگار ز پدید آرنده خود را طلبکار ز الهی تو دی که شناختن
ذات تو کس را میسر نیست ولی آیات تو پر کرده است تمام
عالم امکان را و لمعات انوار قدس تو پرتو افکنده است بزمین
و آسمان را پس وای بر کوران سنگین دل که در پس پرده های جهل
و غفلت خزیده اند و هیچ از پرتو حسن و جمال تو ندیده اند و بهو
هوسهای چند دل خوش کرده اند و از تجلیات صفات جمال و
جلال تو یکباره فراموش رباعی حسن تو که جلوه میکند نه نیست ز

اسرار کمال توی نهانست بسی
وین طرفه که هر چه پیشو خاطر ازو
مقبول نمیشود چگویم بکسی
آگهی هر دل که سوخته آتش

عشق تو کرد به تماشای حسن و جمال تو دراست تو تواند و هر سر که شور محبت تو گرفت در بیدای وفای تو از ضرب چوگان حریفان وادی بلایست کوی صفت در هوای لقای تو اوج کیسر تواند شد ❊ مثنوی

همچو آن انوار قدست کز قدم
خود نمودیشان نشانی بس عظیم
عالم امکان پر از انوارشان
عقلها حیران همه در کارشان
اسم اعظم رمزی از گفتارشان
روح اعظم خادم دربارشان
عرش و کرسی پرتوی از نورشان
هشت جنت شمه از بویشان
چار ده انوار پاک ذوالجلال
کز ازل بودند دارای کمال
چونکه در ملک تو مشکو آمدند
کنهایت را چه کنجور آمدند
کنز مخفی جز همین انوار کیست
سر غیبی غیر این اسرار چیست
ایده و صد چون من فدای غیبشان
وانهمه غمازی بی ریبشان
ریب چبود در بساط قدسشان
با همه پاکی ... نغمشان

خامسه آن نور خدا در عالمین | عاشق حق شاه مظلومان حسین
الحسین محو حسن روی یار | گر ازل شد خود بحسن و خوی یار
صد تفو زد بر تمام ماسوی | تا که خود آمد بدشت نینوا
نینوا شد رشک فردوس برین | زان زمان کان شه فتاد از روی زین
چون شه عالم ز روی زین فتید | نینوا از شرم او بر خود طپید
عرشیان از کار آن شه در وله | او فتاد اندر دو عالم ولوله
شاه عالم بیخود افتاده بغش | که ز غیرت گاه از سوز عطش

مناجات عاشره

الهی منزهٔ از شایبه زیب وستایش مقدس از آلایش عیب مخصوص ساحت بارگاه اقدس غیب تست که لم یزال همیشه بوده از وصف هر وصف کننده ولایزال منزه هست وخواهد بود از تقدیس هر تقدیس کننده اِذْ اَنَّكَ اَنْتَ الَّذِیْ لَنْ یَعْرِفَكَ شَیْءٌ وَلَنْ یَصِفَكَ شَیْءٌ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْقُدُّوسُ الْمَنِیْعُ الهی توئی که برافراشتی آسمانها را بی ستون و بر روی هم گذاشتی زمینها را با سکون پس برافروختی هفت شمع

در هفت چرخ آبگون سپهر گرفتی که بهار ابر بر دشت و هامون تا در
کارخانهٔ صنع همه درکار تو باشند و در نظر اهل عبرت همه آیات
کمال اقتدار تو شد سُبحانَکَ سُبحانَکَ اَنتَ الَّذی غَلَبَت قُدرَتُکَ
فَوقَ کُلِّ شَیءٍ وَظَهَرَت حِکمَتُکَ فی کُلِّ شَیءٍ وَاَنتَ
العَزیزُ الحَکیم بیت بعثت پیکر جملگی در کار تو به هفت نقطه
نقطهٔ پرگار تو نه سپهر و هشت مادی شش عروس جملگی
خود طالب دیدار تو به الهی تو وئی که محمود حامدان و مقصود طالبانی
شور صهبای محبت تست که تمام اجزاء عالم امکان را در جنبش دارد

نظم چاک گریبان گل از دست تست	باز پریشانی سنبل ز تست

گر عشق نه شور انگیز دل ابدان است ❊ نظم

سرو را خود بیقراری زکجاست	باد را آشفتگی یارب چراست
جمله را آشفتگی از دست تست	دوست میجوید لیکن نادرست

راه رضای خود بدار و از جملهٔ نادرستیها بجانب خویش نگاه دار
تا سعی ما در طریق بندگیت نامشکور نماند الهی طالبان فیض لقای
تو بسیارند و رهسپاران کوی تو بیشمار ولی راه شناسان

و پاکبازان بیدای معرفت تو در نهایت غربت بیت

هر موی که قطع کند این ره را / کاین ره نه بپای هر کسی باقیه اله
رباعی سیر آمده از خویشتن می باید / برخواسته از جان و تن می باید
در هر گامی هزار بند افزون است / زین گرم روی بند شکن می باید

الهی راهم بسوی نوالای برگزیدگان بارگاه الست دستیابم
بدرگاه هست دوستی و محبت مقربان آگاه هست مثنوی

شهنشان اقلیم رضا / کاردانان بساط کبریا
آنمقامات تو کز عهد قدیم / خود نمودیشان صراط مستقیم
ساقیان حوض جود تست از قدم / جملگی وجه تو از اول قدم
نقطهای علم تو در هر زمان / کاردانان تو در کون و مکان
پاک بازانی که در عهد ازل / پاک کردیشان ز هر حسن و زلل
چار ده انوار قدس بی عدیل / جمله محبوب خداوند جلیل
خاصه آن نوری که شد در نینوا / سربلند از نیزه در عشق خدا
آنعزیز مصطفی و نور عین / عاشق حق شاه مظلومان حسین
الحسین پور شیر شرزه غاب / آنکه در عالم شدی چون [illegible]

از برای ظلمت از جهان — آستین زد بر همه کون و مکان

تا که دشت نینوا را سور کرد — نینوا را پر نوا از نور کرد

پس بساطی چید اندر نینوا — کز نوایش عالمی شد پر نوا

از نواهای حسینی و حجاز — گشت پیغمبر بجنت سرفراز

سرفرازی رسول از ساز شاه — بود بهر امتان روسیاه

گر نمیگشت آن شه عالم شهید — کی توانستی زگمراهی رهید

آن همه تفصیل ساز نینوا — بود بهر امتان بینوا

هر که او از امت پیغمبر است — کار آن شاهش دلیل و رهبر است

گر ترا باشد سری با کار شاه — هین بیا از گمرهی خود سوی شاه

داد حق از غیر حق ببریدنست — گر مراد تو ز خود حق دیدنست

همچو آن شه در زمین نینوا — که تفو زد بر تمام ماسوی

هرچه بودش از زن و فرزند و یار — جمله را آورد از بهر نثار

چون فدای یار کردی هرچه داشت — یار کار خود همه با او گذاشت

پس تو ای امت چرا در غفلتی — در طریق بندگی پر ضنتی

یار با حق است و حق خود بی نیاز — از همه چیزی که داری تو نیاز

مناجات احدی عشر

الهی حمد بی‌مثل و مانند و سپاس خالی از چون و چند برازنده ساحت
کبریائی تست که خداوندی و لم یزل و لایزال منزه از هر نسبت
ربط و پیوندی رباعی توئی آن واحد بی‌مثل و مانند که نه چون بتو گنجد و
نی چند مقدس لم یزل از وصف هر شیئی منزه لایزال از
خویش و پیوند توئی که لم یزل بکینونیت خود متعالی بوده از آنکه
بشناسند ترا هیچ شیئی و لایزال بدیمومیت خود بالاتر از آنکه
بستاید ترا هیچ شیئی اِذ اَنَّکَ اَنتَ اللهُ الَّذی لَیسَ کَمِثلِهِ
شَیءٌ وَهُوَ السَّمیعُ البَصیرُ لا تُدرِکُهُ الاَبصارُ وَهُوَ یُدرِکُ
الاَبصارَ وَهُوَ اللَّطیفُ الخَبیرُ بیت عنقا شکار کس
نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را
الهی توئی که سالکان سبیل معرفت تو جز حیرانی ثمری ندارند و
سیاران بیدای شناخت کنه تو غیر سرگردانی اثری ندارند
بیت در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز هر کسی بر حسب فهم
گمانی دارد مبیت ذاتی که نگنجد بخیال من و تو به شد فهم [illegible]

او کمال من و تو ؛ ای دل چه همیشه گرد کنهش گردی ؛ ترسم که ابسود
پر و بال من و تو شعر قَدْ تَحَیَّرَتْ فِیْکَ خُذْ بِیَدِیْ
یَا دَلِیْلًا لِمَنْ تَحَیَّرَ فِیْکَا الهی تو ئی که هستم کردی از عدم تا ترا شناسم
بازلیت و قدم انکه ترا ستایم بعموم آلاء و نعم پس از ثنای جنبت
ستایش تو فارغ شدم از هر غصه و الم پس طوبی از برای من است
که منظرات عنایت تو شجره وجودم در باغستان کشور هستی
با ثمره دعاهای سحرم حملکی فضل و مرحمت تو با اثر آمد نظم
منم آن بنده کز غم رسته هستم ؛ ز هر قیدی بدل وارسته هستم
اگر فضل توام شامل نبودی ؛ کجا من اینچنین شایسته هستم ؛
الهی توئی محبوب فؤاد من و بدرگاه تست ناله و فریاد من
و از دست داد تست این همه داد من نظم پس امانی ده مرا
از داد خویش ؛ زندگانی ده مرا از یاد خویش ؛ چونکه بریدی مرا از
هر چه هست ؛ بر امید وصل خود کن شاد خویش ؛ الهی یاد
گذارش احوال دوستانت آتش جانسوز من است و کیفیت
ابتلای ایشان مایهٔ حزن و اندوه شب و روز من مثنوی

ان

آن جنیبان تو کز عهد الست / گشته‌اند از جام صهبای تو مست

در هوای دولت دیدار تو / جمله بیهوش تو و هشیار تو

در حریم قدس شیدای تو اند / در قفای تو چو لیلای تو اند

چار ده جوهر که اصل عالمند / متصل در کار فصل عالمند

ای دو صد چون من فدای نعلشان / وان شکوه و طمطراق وصلشان

وصل شاهان جهان در روزگار / در دل ما خوشتر است از هر نگار

خاصه شاه دین و نور عالمین / عشقباز راه حق یعنی حسین

الحسین عشقباز بینوا / کز نوایش عالمی شد پر نوا

از نوای آتش یزدان پرست / نور غالب آمد و ظلمت شکست

عشق حق چندان فتادی بر سرش / کز تفش صد پاره گشتی پیکرش

بانگ بشنید در رزم و نبرد / جز خوشنودی آن یزدان فرد

تا که از یارش ندا آمد بگوش / کز ندایش گوئیا رفتی ز هوش

کی حسین امروز روز وصل تست / با چنین رزمی کجا آید درست

شاه مظلومان چو بشنید این ندا / جان بکف بگرفت از بهر فدا

پس بگفتا با نوای ارغنون / از رضا انا الیه راجعون

مناجات ثانیه عشر ۱۲ حصن

الهی تو منزه و معری از شائبه نقصان و مبرا ساحت کبریائی
از عارضه علل و نقصان شایسته بارگاه قدس تو مان ست
که یزدانی و مقدس از تسبیح و تقدیس بندگان تو ئی که زبان
ممتنع بوده ازانیکه بشناسد ترا در بارگاه قدس الهیت تو
هیچ شیئی ولا یزال مرتفع هستی و خواهی بود ازانیکه ادراک کند
ترا در مقام کنه کینونیت خود هیچ شیئی نظم مطلق که بود نه صفت
پاکت به هرگز نتوان نمود ادراک به زان رو که بعقل چون در آید
البته بصورتی بر آید سُبْحَانَکَ فَإِنَّکَ أَنْتَ الَّذِی
لَمْ تَزَلْ کُنْتَ مُمْتَنِعًا مِنْ أَنْ یَعْرِفَکَ شَیْءٌ أَوْ یُدْرِکَکَ
وَلَا تَزَالُ تَکُونُ بِمِثْلِ مَا قَدْ کُنْتَ مِنْ قَبْلُ وَإِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ
الهی توئی که آیات جلال تو پر کرده است تمام عالم امکان را
و پرتو حسن و جمال تو فرو گرفته است جمله زمین و آسمان را
چنانکه فرمودی اَللهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ رباعی ای نور تو
از صورت عالم پیدا به اسمای تو در هیکل آدم پیدا به عالم تو شد

از دانش خاتمه ظاهر بود و توش از بخشش حاتم پیدا ای پس وای
بر کوران جاهل و مغروران غافل که دل پس پرده های طبیعت
محجوب و از تماشای نور جمال و آیات جلال تو محجوب
افتاده اند نظر همه متعذر در بیدای تقلیب، همه مخمور از
صهبای تقلید، دل خوش کرده از پندار دانش، همه
سرگشته در وادی تقلید، الهی تو دارای زمین و آسمان
و تو دارای هر آشکار و نهان هیچ شان هیچ چیز از تو پوشیده
و مخفی نیست و در هیچ حال هیچ کار از قبضه اقتدار تو بیرون
نیست میدانی که بغیر از تو هیچ محبوبی و جز رسیدن بفیض لقای تو هیچ
مطلوبی و سوای دست آوردن رضای تو هیچ مرغوبی و بجز
بار یافتن در حضرت الوهیت تو هیچ مرهوبی ندارم ربا حق تو تویی که جز تو مرا
نیست هیچ محبوبی کیست غیر تو در کاینات مطلوبی
اگر بجا دشه در محبت ندا کردم بجز تنها در قوام نیست هیچ مرهوبی
سُبحانَكَ سُبحانَكَ فَاِنَّكَ اَنتَ اللهُ الَّذی لَم تَزَل كُنتَ
مَحبُوبًا لِكُلِّ شَیءٍ وَلَم تَكُن غَیرُكَ مِن مَحبُوبٍ وَلا ذا...

مِنْ مَطْلُوبٍ وَلَا أَشْتَاقُ مِنْ مَرْغُوبٍ وَلَا أَشْبَهُكَ مِنْ مَرْهُوبٍ وَأَنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْمُهَيْمِنُ الْمَحْبُوبُ

آلهی توئی مقصود و مراد من و توئی محمود فؤاد من و جز رضای تو نیست در نهاد من پس برس بفریاد من و بده از خود داد من

نظم

از نگاهی خاطرم را شاد کن	وز پناهی از غمم آزاد کن
از عطایت از ره احسان و فضل	چون خرابم کرده آباد کن

الهی گذارش احوال دوستانت عجب جان فرساست و یاد تفصیل ابتلای ایشان چه قدر محنت افزا ٭ مثنوی

آن حبیبان تو اندر کربلا	از غمت گشتند غرق ابتلا
از دیار و خانمان آوارها	وز غم عشقت همه بیچارها
در زمین نینوا کریان همه	سیلها شان از غمت بر این همه
آن سران و سروران المین	والهان عشق حق یعنی حسین
آن حسین تشنه جام وصال	آنکه محو جمال ذو الجلال
در هوای عشق حق از جان گذشت	وز علی اکبر شه جانان گذشت
داستان عشق آتشه از جهان	شورشی انداخت در کون و مکان

کشور هستی همه در وای او　　هر دو عالم بیخود و شیدای او

اید وحید چون من فدای شور او　　وان نواهای بدیع سور او

از نواهایی که زد در نینوا　　خوش برون آمد نه کس یکنوا

آن یکی در گفتگویش رام شد　　وان یکی بی صبر و بی آرام شد

آن یکی بیخود شدی در یاریش　　وان یکی کوشیدی اندر خواریش

آن یکی سر دادی اندر راه او　　وان دگر آتش زدی خرگاه او

آن یکی بر حال او بگریستی　　وان دگر گفتی که این خود کیستی

آن یکی بستی برویش آب را　　وان دگر مانع شد از وی خواب را

آن یکی گفتی که این خود خارجی است　　وان دگر کاین قرة العین نبی است

آن یکی گفتا غریب و بیکس است　　وان دگر گفتا که عالم راکس است

آن یکی خنجر زدی بر حنجرش　　وان دگر کشتی علی اکبرش

شد قیامت از نوایش آشکار　　نوریان با ناریان هر دو بکار

نوریان در کار با عزم آمدند　　ناریان هم بر سر رزم آمدند

تو نگوئی این فغان و ماجرا　　مختصر بود است اینهم نینوا

ماجرای اهل جنت با جحیم　　اینچنین بوده است از عهد قدیم

دشمنی نادیان با اهل نور — همچنین خواهد شدن تا نفخ صور

مناجات ثالثه عشر ۱۳

الهی حمد شایسته بیرون از حساب و سپاس پیوسته مبری
از شایبهٔ ارتیاب بایستهٔ جناب قدس تست که رب الارباب
و مالک رقاب و مسبب اسبابی هر چه هست در ملک و
ملکوت بلکه از ذرهٔ ادنای ناسوت تا ذروهٔ اعلای لاهوت همه
از تو بتو و بسوی تو اند و جملگی در کارخانهٔ صنع تو آثار رحمت تو
و بآئین حکمت تو در کار تو اند چیست همه اجزاء عالم شوقمندت
خوشا آن دل که باشد دردمندت دل . . . که شد شوریده در عشق
مبارک عاشقان سربلندت سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ اَنْتَ الَّذِیْ
بِیَدِكَ الْمُلْكُ وَالْمَلَكُوْتُ وَفِیْ قَبْضَتِكَ مَقَالِیْدُ الْاَمْرِ
فِی الْجَبَرُوْتِ وَاللَّاهُوْتِ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِیْزُ الْحَكِیْمُ
الهی توئی که آسمانها را بجای پدران و زمینها را بمنزلهٔ مادران در هم
پیوستی و علاقهٔ ارتباط و ازدواج بحکمت کامله است در میان
آنها بهم بستی تا از امتزاج و ارتباطشان . . . موالید ثلثه زاییده

در تمام کشور آفرینش نفس از اهل بینش پرورش یابد تا دل این گرانبهای کیمیا محقق تو از علت تعالی جمله آفرینش جز او هیچ نیست و هیکل او جلوه ظهور پذیرد فسبحانک سبحانک ما اعظم شانک و جلی جلالک و عظمت حکمتک لا اله الا انت المهیمن القیوم نظم هفت باراچه خوش افراشتی

چار ارکان در میان بگذاشتی	از میان جمله کون و مکان
گوهر مقصود خود برداشتی	الهی من آن مسکین بنده ام

که بصهبای عشق تو اکنده ام و از تو فر عطایای تو شرمنده و بالطاف پاینده است نازنده پس بمزید خجلت و تشویر عذر ما را بپذیر و بعفو بگذران خود چندان بر ما مگیر که از جمله بندگان نحیف و شرمندگان ضعیف تو ایم بیت ما بنده ضعیف و تو ای خالق لطیف رحمی تو ای لطیف بر این بنده ضعیف الهی تو ئی مقصود و منای من و تو ئی سید و آقای من و تو ئی معبود و منتهای من و تو ئی که ذکر تو مایه حیات منست و پرتو نور تو بدرقه طریق نجات من پس زندگی ما را به ... جز ...

و والاتر بوده از اینکه مبدأ شیٔ شود چنانکه لایزال در علوّ ارتفاع
مجد از لانیّت خود بالاتر از آن است که عود شیٔ بسوی او تواند
شد. سُبحانَکَ سُبحانَکَ فَاِنَّکَ اَنتَ اللهُ الَّذی لَم تَزَل
کُنتَ مُمتَنِعاً مِن اَن یُدرِکَکَ شیءٌ اَو یَقتَرِنَ بِکَ شیءٌ اَو
اَو یَقرُبَکَ شیءٌ اَو یَبعُدَکَ شیءٌ اَو تَوَلَّدَ مِنکَ شیءٌ اَو
تَوَلَّدَ لَکَ شیءٌ اَو یُشابِهَکَ شیءٌ اَو یُماثِلَکَ شیءٌ وَلا
تَزالُ تَکُونُ بِمِثلِ ما قَد کُنتَ مِن قَبلُ لا اِلهَ اِلّا اَنتَ المُقَدَّسُ المُتَنَزِّهُ
المُتَقَدِّسُ المَنیعُ الهی تویی آن شایستهٔ هستی که در بارگاه قدس ازلیت
خود از ذکر هر مقالی و گذارش هر وصف حالی اقدس هستی
و علاقهٔ هر رابط و نسبی را در میان خود و ماسوای خود گسستی
و راه هر شیٔ را بسوی خود یکباره محکم بستی هیچکس را شناخت
کینونیت تو هیچ دستی نباشد آنکه گشودی دست جود و کرمت خود را به
ابداع گوهر خانهٔ خیر خود تا هستی شایسته و دارا و نمود از همه
شئونات تو باشد و لم یزل و لایزال نقطهٔ دایرهٔ کشور هستی
و یگانه و بی همتا بوده و درک او از واد و از شمار رده هر عنصری و طبوری

دیگر و در هر قرنی بصورتی دیگر جلوهٔ ظهور نماید تا خلق ز شناخت حق

تو یکباره محروم مانند ظلم | صد هزار آئینه دارد شاهد مقصود
رو بهر آئینه آر و جان در او پیدا شود | الهی توئی که بیافریدی مرا

بقدرت خود پس روزی دادی مرا بنعمت خود پس تربیت کردی مرا بربوبیت خود پس نگه داشتی مرا بجانب خود پس عفو کردی از من بعطوفت خود پس راه نمودی بسوی خود پس بجذبه کشیدی مرا بکوی خود پس ریختی بکام من از سبوی خود پس رساندی مرا بآرزوی خود و رحمت بخشیدی مرا بگفتگوی خود تا آشفتهٔ جمال و سرگشتهٔ آیات جلال تو گشتم و با ذوق حلاوت محبت تو جز کوشش در راه رضای تو هیچ نخواهم

همچو آن سرگشتگان نینوا | وان ز خود بگذشتگان پر نوا
آن عشیقان خداوند جلیل | که شدندی بجهانی رادلیل
رهبران خلق تا یوم نشور | مقتدایان جهان تا نفخ صور
آن عزیزان خدا در نشأتین | یاوران شاه مظلوم حسین
آنکسان بیکس اندر نینوا | که شدندی کس ازبرای [illegible]

جملهٔ کون و مکان شیدای او | کشور هستی همه در وای او
چون ز شور عشق حق سرمست شد | در زمین نینوا پابست شد
از برای بزم وصل شاه فرد | نینوا را غیرت فردوس کرد
رشک فردوس برین شد نینوا | روز عاشورا که شه شد در نوا
از نوای شاه مظلومان حسین | شورشی افتاد اندر خافقین
پس از اول گفت با اهل حرم | آن عزیزان اسیر محترم
که شما پرده‌نشینان منید | بعد قتل من اسیران منید
جملگی از خانمان آواره اید | در دیار بی‌کسی بیچاره اید
بیکسانید اندرین دشت بلا | دستگیر دشمنان در کربلا
گرچه خود آرید زین بیچارگی | وین گرفتاری و این آوارگی
لیک چون اینجمله از حکم قضاست | خوشدلم از جمله چون شاهم رضاست
خوشدلم از رنج خویش و درد بیش | بهر خوشنودی شاه فرد خویش
چون مرا امروز روز وصل دوست | خوشدلم گر سر کنند از مغز پوست
شور عشق حق چنانم بر سر است | که نه یادم از پسر نه خواهر است
پس تو ای زینب مرا غمخوار باش | در دیار [illegible] باش

بر سر طفلان من چون شد دران — روز و شب باید که باشی مهربان

چون تن بریده دیدی از قفا — یا که بر نوک سنان شد از قضا

زینهار ای خواهر غمخوار من — ای طبیب این دل افگار من

از جزعهائی که گشته در زمان — در مصیبتها همه رسم زنان

کین همه مبغوض والدار منست — پیش دشمن ننگ و هم عار منست

لیک با صبر و شکیبائی بار — گریه کن بر من چو باران بهار

مناجات خامس عشر

الهی حمد متلاطم شعشعانی و ثنای متسابع صعصعانی برازنده بارگاه اقدس صمدانی تست که قدسانی و لم یزل و لایزال از هر ذکر و مقالی نزبان و از هر وصف حالی سبحان فانک انت الذی قلت فی حقک سبحان ربک رب العزة عما یصفون چه توئی الکریم لم یزل و لایزال درک نکرده است کنونیت ترا هیچ شیئی و نشناخته است جوهریه ترا هیچ شیئی ... تو هیچ شیئی ... نشده است بذات تو هیچ شیئی و منتهی نشده است بالوهیت تو ... و واقع نشده است در ظل تو هیچ شیئی زیرا نیست و ...

انکه تواند گفت که تو بر چه صفتی و چیستی و چگونه یا واقع سازد بتو شا...
یا اتوا به کند بر تو اشارهٔ بنشان و هدترا بمنارهٔ سبحانک
سبحانک انت الذی لا یعلم کیف انت الا انت و انک
انت الفرد المتعال القدیم بیت

خس اگر سیر به دریا کند ۔ کس تواند ذات تو پیدا کند

الهی توئی که معروفی و موصوفی بصفات و ازرای تست اسما
حسنی و امثال علیا لاکن همه صفات صفت فعل تواند و همه اسما
سمت تو مشیت تو که اولین ابداع و آخرین اختراع تست
و هستی شایسته بجز او نیست و شناخت او شناخت تو و پرستش
تو پرستش اوست و مبدا هر شیٔ ازو و عود هر شیٔ بسوی دی است
و هر چه هست همه اسم او و پرتوی از شئونات اوست نظم

انکس است اہل بشارت که اشارت داند ۔ نکتها هست بسی
محرم اسرار کجاست ۔ الهی منم آن بندهٔ ذلیل تو که مهتدی
شدم بدلیل تو و مقتدی شدم بسبیل تو پس مرتضی شدم بذکر جلیل
تو پس مرتجی شدم بنور جمیل تو پس گرفتی مرا بدست عنایت خود

پس عفو کردی از من برحمت خود پس نواختی مرا بلطف خود
پس شرح کردی سینهٔ مرا بذکر خود پس جلا دادی فؤاد مرا بنور
خود پس امیدوار کردی مرا بظهور خود فسبحانک سبحانک ما
اعظم شأنک وجل جلالک ومن الذی کان اقدم منا
واعظم احسانا واکبر موهبة واعم نعمة واتم کرامة منک یا رب
الهی نیازم بدرگاه بی نیازت خاکساری بارگاه قدس
مقربان درگاه انس تست که در ملک و ملکوت عدیل و
نظیر ندارند مثنوی

سعیدان در مقام انس تو — آن جلیلان بساط قدس تو
که همه هستند با مجد و بها — پادشاهان بر تمام ماسوی
در مقامی جمله محو ذات تو — در مقامی جملگی آیات تو
در مقامی همچو گنجور تو اند — در مقامی گنج مستور تو اند
گاه معشوق‌اند و گه خود [illegible] — در مقامی [illegible]
وجه تو آنجا که یکتا [illegible] — [illegible]
در مقامی محبت و هم باشد تو اند — [illegible]

جملگی انوار قدس ذو الجلال — هر دو عالم پرتوی از نورشان

هشت جنت شمه از بوستانه — گاه ذکر و گهی نور خدا

گاه نجم و گاه خود نور خدا — [illegible] چون [illegible]

وانهمه نور و بهای فخرشان — خاصه آن نوری که شد ذبح عظیم

نجم و آواره از شهر و دیار — صد [illegible] خود [illegible] سوی

تا که آمد خود بسوی نینوا — چون براه عشق حق آمد وحید

ختم شد از حق که خود گردد شهید — قرة العین شه بدر و حنین

شبل زهرا شاه مظلومان حسینا — الحسینی کامد از عهد الست

در هوای کوی تو شیدا و مست — عاشقانه آمد اندر نینوا

تا کند از جان به عهد خود وفا — پس کمر بستی ز جان و دل بکار

از برای امتثال امر یار — هر چه او را بودی از فرزند و زن

جمله را آورد اندر انجمن — نینوا را خوش طراوت تازه داد

چشم مست [illegible] — یکطرف پرده نشینان بتول

دو در هم بشکسته در وادی وفا — یکطرف اطفال خوردی [illegible]

جمله کردان از بیابان سوی سپاه — یکطرف [illegible] ویران [illegible]

جملگی حیران ازین رمز خفی — یک طرف شهزادگان همچو ماه

ایستاده بهر قربانی شاه — درمیان جمله شاه دین چنین

عاشق حق شاه مظلومان یقین — انجمنش شور غمان پر بپاست

که نه دید اکبر و نه اصغر بهست — صد چو اکبر گر بدی او را چو ماه

جمله را دادی بقربانی شاه — پس تو ای دل گر سری داری بده

همچو سر مشق تو باشد کار شاه — در ره حق گذر از بالا و پست

تا که آید دولت جمعیت بدست — دولت دیدار آن یزدان فرخ

کس نیابد جز که فرزانه مرد

مناجات از مصدر عشق خاص

الهی حمد و ستایش زیبنده شاین و سپاس و نیایش بمیانند نمایان شایسته ساحت بارگاه اقدس تست که سبحانی و لم یزل و لایزال کینونیت ازلیت خود از هر ذکر و مقالی مقدسی و از هر وصف حالی منزهی اذ انک انت الذی لم تزل کنت فی علو تجرید ازلیتک فوق کل شیء و الی الابد ساید مسند قدرتک و لا تزال تکون فی قدس بهاء احدیتک.

اَعْلیٰ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ وَ الْطُرُقُ اِلَیْکَ مَقْطُوعَةٌ

مَقْطُوعَةٌ نظم

توئی که غیر تو کس نیست سوی العرش کنهت راه
مگر بگفتن ان لا اله الا الله

گدایش از نیست کجا و عالم امکان
گدای عور کند ره بدرگه شاه

توئی که لم یزل مقدس بوده
اینکه از برای تو ظهوری یا بطونی باشد ولا یزال منزه هستی
وخواهی بود از اینکه از برای تو کیفیتی یا گذارشی یا خفائی یا نمایشی
یا صفائی یا آلایشی بوده چه اینها همه از صفات ممکنا نست
و توئی شایسته هستی و واجب الوجودی که لم تزل ولا تزال
مقدس بوده و هستی از جمیع صفات ماسوی خود الهی توئی که
چون راه شناخت کینونیت خود را بر روی هر پستی و بلندی
بستی و علاقه ربط و نسبت را درمیان خود و هر شیئی گسستی پس
بجنبش دریای کرمت گشودی درهای فیضهای بیکران و نمودی
گنجهای عطاهای بی پایان خود را باختراع نور مشیت خود که جز
خدای تو باشد و چنانکه توئی شایسته هستی و هستی شایسته تو و
بجای تو باشد در همه شئونات تو با خلق [illegible] فیضها

تو محروم و بی بهره نمانند فسبحانک سبحانک ما اعظم شأنک
وجل جلالک واعز جمالک وکبر کبریائک واعم نعمک وا
لائک وبلغت حکمتک ووسعت رحمتک انک انت
العزیز المهیمن القیوم نظم

دلی عطای تو بگرفته هر بلند و پستی
زکان جود تو نبود مگر بقدر خسی
تویی که راه بسوی تو نیست پیوستی
عطا وجود که آید ز دست تو هر کسی
الهی تویی که دلالت کردی

مرا بغیر مشیت خود و هدایت نمودی مرا بذکر آیات احدیت
خود برا هم آوردی از جذبهٔ محبت خود و آگاهم ساختی از گذارش
تجلیات و ظهورات خود و بینایم کردی از برای تماشای پرتو
حسن و جمال خود و توانائیم دادی از برای دیدن آیات جلال
خود و تمکینم بخشودی از برای پذیرفتن شئونات کمال خود و بخودم
مر بخویش دلالت استقلال خود تا واله و سرگشته شدم از گذارش ابدیت
عطایا و نوال تو فسبحانک سبحانک ما اعظم شأنک وعم
نوالک وکبر شأنک وجم افضالک لا اله الا
انت لک الاسماء والفضل العظیم الهی من آن ذلیل بنده و

که از عطای جزیل تو شرمنده و بذکر تو نازنده و بنور تو آگنده و امیدوار
بمنن قدیم خود و احسان عظیم خود ذکر خود را در دلها پاینده و نور خود
را بر سینه ما تابنده و ما را بر نهج برگزیدگان قدسیت بر صراط
قویم تو مستقیم بداریم و بموافقت ایشان جان خود را در طریق
تو در بازیم

مثنوی

که گزیدیشان ز جمله ما سوی | همچو انشاهان با مجد و بها
هر یکی چون تاهای بی همتای تو | جملگی خود نور گوهر خای تو
در مقامی واله و شیدای تو | در مقامی آیت عظمای تو
گاه مشهود تو که شاهد شدند | چونکه از عهد ازل پاکت آمدند
گاه مفعولند و گاهی فعل تو | گاه محمود تو که حامد شدند
گاه ذکر و گاه مذکور تو اند | گاه معقول و گهی خود عقل تو
چاره دو نور منیر بی مثال | گاه خود چون پرتو نور تو اند
ذکر تو در فطرت پاکان راه | که همه افتاده از ذکرت زوال
ذکر اول کز ازل آمد پدید | کیمیای جان بود بی اشتباه
نور شان پرتو زده در خافقین | همچو ذکری در دو عالم کس ندید
ذکر شان [illegible] عالمی را زیب و زین

ای فدای ذکرشان گیسوی من — پر شده از نورشان کانون من
خاصه آن نوری که گشتی از ستم — دربدر از خانمان با صد الم
آنکه گفتیش آن شه بدر و حنین — آن حسین ست از من و من از حسین
آن حسین بیچو و شیدای یار — آنکه از عشق خدا شد بیقرار
نینوا را پر نوا از شور کرد — آن زمان کان شه وداع پور کرد
بعد قربانی آن شهزادگان — شاه چون شد جانب میدان روان
یادش آمد از شه دنیا و دین — آن امام خلق زین العابدین
پس عنان تاب آمد آن شه از نبرد — از برای دیدن بیمار فرد
تا کند او را وداع آخرین — آتش افروزد بدلهای حزین
یا سپارد خود امامت را بوی — یا سفارش آورد در باب حی
چونکه شه آمد ببالینش ز دور — گوئیا پیوسته شد نوری بنور
پس گشود آغوش ورا آورد پیش — تا کند شهزاده را در جای خویش
شاهزاده چون گشودی چشم را — پس بدید آن پیکر پر زخم را
با تن رنجور و آن حال فکار — پیش شه شد همچو باران اشکبار
شاه از آن گریه بسی غمناک شد — ناله اش تا منتهی افلاک شد

مناجات سابعة عشر ١٧ ص

الهی حمد مطرز بطراز توحید و سپاس معزز بعز از تجرید و تفرید برازنده ساحت بارگاه دیمومیت تست که داد آفریدی و لم یزل و لا یزال در علو مجد ازلیت خود وحید و در سمو عز کینونیت خود فریدی توئی که علم تو احاطه کرده است بهر شیئ و لا یحیط بل علم شیئ و توئی که غالب شده است قدرت تو بر هر شیئ و لا یغلبک شیئ و توئی که غلبه کرده است سلطنت تو بر هر شیئ و لا یسلط علیک شیئ و توئی که فرو گرفته است حکمت تو هر شیئ را وَلَا یَطَّلِعُ عَلَی تَمَامِ حِکْمَتِکَ شَیْءٌ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ

الْعَزِیزُ الْمُنْفَرِدُ الَّذِی دُومِ افهم	توئی که نیست کسی را بارگاه تو راهی
چه شخص غافل نادان چه شخص آگاهی	تمام خلق گدایان درگه کرمت
تو بحر جودی و بر جملگی شهنشاهی	الهی توئی که قدیم است من تو

و عظیم است احسان تو و عمیم است فضل و امتنان تو پس چه غم اگر فرو رفته ام در دریای نافرمانی و عصیان تو شعر

الهی لَئِنْ جَلَّتْ وَجَمَّتْ خَطِیئَتِی فَعَفْوُکَ عَنْ ذَنْبِی أَجَلُّ وَأَوْسَعُ

رباعی هرچند که ما گناه کاریم همه
وز کردهٔ خویش شرمساریم همه
چون فیض تو عامست بهر جا که ئیم
از رحمت تو امید واریم همه

الهی منم آن بندهٔ ذلیل تو که مهتدی شدم بدلیل تو و مرتضی شدم بذکر جلیل تو و منجلی شدم بنور نبیل تو و یکرو شدم بسبیل تو پس منجذب شدم بصورت جمیل تو پس بهره بردم از فیضهای خاصهٔ بعدیل تو پس گرفتی مرا بدست عنایت خود پس سپردی مرا بدست حمایت خود پس پرورش دادی مرا بنظرات کرامت خود پس آزمودی مرا به بلیات اهل شقاوت خود پس شکیبائی دادی مرا بنظرات عطوفت خود پس افروختی در دل من آتش محبت خود تا سوخت همه آرزو و آمال مرا و فرو ریخت همه وزر و وبال مرا و درهم شکست همه پر و بال مرا تا شیدای تو شدم و در همه حال و همه شان در جستجوی رضای تو و در اشتیاق لقای تو

مثنوی

آن خریداران بازار بلا
همچو نوران دیار کربلا
کشته اند از جام صهبای تو مست
اندر نیرانی که از عشق است
در رهروی عشق تو [illegible] اند همه

در بیابان غمت در دامنه
یاوران شاه دین یعنی حسین
که نفوذ در بر تمام ما سوی
انحسین است از من و من از حسین
گر شدی آواره شهر و دیار
از علی اصغر شه طفلان گذشت
نینوا از خجلتش بر خود طپید
زد به پستی خیمه و خرگاه را
کاین اشارت را ندانستم سبب
وی انیس و مونس و دلدار کیست
که بیانش جان گداز خواهر است
رحم بوده بر زنان بی پناه
عاشقان سرگشته و شیدای اوست
بیخود و سرگشته و واله روند
جمله قربانی شوند از بهر شاه

منتهایان زمان در حق این
آن حسین بیخود از عشق خدا
آنکه تفتیش آن شده بود و چنین
آن حسین تشنه دیدار یار
بر سر عشق خدا از جان گذشت
چون بدشت نینوا منزل گزید
خامه آن وقتی که دید آن شاه را
گفت زینب دختر میر عرب
شاه گفت ای خواهر غمخوار من
اندرین ره مرا بزرگی همرهست
گوئیا حکمت درین فرمان شاه
یا که چون روز وصال آید بدست
تا که یک یک خود رود دیگر بازگو
یکیک از شهزادگان همچو او
تا که شه آید به وصل یار

صد هزاران زخم بیرون از شمار / این زنان و خواهران بی پناه

خیمه بستند خود از قتلگاه / زنده باشند از برای نهب و...

دشمنان زنده رسیدندی بسر / هیچ ما در بسته واند زنده بود

که جوانش را به پیش سر نبود / گر نه زنده رستندی این زنان

کی شدندی خود اسیر کوفیان / گر نه رستندی اسیر اشقیا

کی حسین کردی بعهد خود وفا

مناجات ثامنة عشر ۱۸

الهی حمد و سپاس نامتناهی و نیایش افزون از قیاس از اهل دانش و آگاهی شایسته بارگاه و قدس احدیت تست که پادشاهی و مه‌زیل و لایزال حکمت ماسوی را پناه و هر پادشاه و گدائی را امیدگاه، سبحانک سبحانک اذ انک انت الذی لم تزل کنت غنیا عن کل شیئ و لاتزال تکون عالیا فوق کل شیئ و انک انت السلطان القاهر المهیمن الحق أقدم

سوی ما نیست جز ... [illegible] / چه ... [illegible]

کی ... [illegible] / ... [illegible]

الهی توئی که قدیم است من تو و عظیم است فضل تو و قدیم است حکم تو و مستقیم است امر تو و احاطه کرده است علم تو بهر شیء و غالب شده است قدرت تو بر هر شیء و فرو گرفته است آیات عظمت و جلال تو هر شیء را و پرتو انداخته است انوار جمال تو بر هر شیء

نظم

توئی که فضل تو بر گرد هٔ امکان	تو بر هر شیء
کجاست زنده دلی تا که خوش نشان همه	فروغ حسن تو بگرفته کشور جان را

فروغ حسن ترا و کمال احسان را ۔ سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ فَاِنَّكَ اَنْتَ الَّذِي غَلَبَتْ قُدْرَتُكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ وَاَحَاطَتْ سُلْطَنَتُكَ بِكُلِّ شَيْءٍ وَظَهَرَتْ آيَاتُ عَظَمَتِكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ وَلَمَعَتْ طَلْعَةُ اَزَلِيَّتِكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْفَضَّالُ ذُو الْمَنِّ الْقَدِيمِ

الهی توئی که آفریدی خلق را با کمال بی نیازی نه از برای غرضی که راجع بتو شود چه توئی که لم یزل و لایزال غنی و بی نیاز بوده از جملگی ما سوای خود نه از پرستش مطیعان بتو نفعی رسد و نه از ذلیل سپاسی عاصیان زیانی بیار کاد غرض از نیست عاید کردانی آفرینش تو نیست مگر از جنبش دریای خود و بخشش تا بر کنند

درحد خود ابنها ید و خدمت بی نهایت تو نماید های جاودانی
برگزیده و تجلیات انوار طلعت احدیت تو هر دمی مکانی از
سر گیرند پس وای به آنهائی که بآلایش اعراض نفسانیه از دوات آتش
مقصود از آن دور افتاده یکباره از طریق عنایت [illegible]

تو منزه ز شکل سیر و [illegible] — تو آنی که هستی بجز [illegible] نشست
[illegible] — اگر کسی بتماشای رسید آدم شد
همچنین هم از [illegible] — الهی من آن [illegible] که به تو هستم کردی

بفضل خود پس مستم کردی در عهد الست خود پس پرورده الطاف
بدست خود پس سرگشته ام کردی چون شیدائیان سرمست
خود پس بهوشم آوردی بذکر خود پس مدهوشم نمودی بلمعات
نور خود پس [illegible] ام کردی تجلیات انوار قدس خود پس راهم
نمودی بسوی خود پس تا همی بخشودی از جام جام سرکردی خود
پس رسانیدی مرا بار دگر خود تا از خود و هستی خود گذشته
غرق رضا [illegible] بجان و دل خویش بکوشم و از ملامت و
شماتت دشمن هیچ باک ندارم مثنوی بهر آن شاهان [illegible]

آتش افزازان با عهد و وفا
پاک کردیشان ز هر جنس زلل
قدسیان از نفسشان قدسان همه
در مقامی نور چون فجر تو اند
در مقامی جمله سرمست توئی
که همه هستند چون در یتیم
هر یکی چون گوهر یکتای توئی
روح اعظم پرتو اشیاء عشقشان
و آنهمه عز و بهای فجر شان
هفت ایوان خبر کهی از سور شان
که شدی ظاهر چو چتر نور شان
آستین زد بر همه کون و مکان
از وطن بیرون شدی آواره وار
از برای امتثال امر یار
در قضا آورد کو گردد شهید

آن بزرگان حجازی کز ازل
عرشیان از قدر شان حیران همه
در مقامی اولین ذکر تو اند
در مقامی وجه که دست توئی
چارده نور ند از عهد قدیم
در مقامی نور گوهر خاص توئی
ذکر اول اولین ابداع عشقشان
جان صد چون من فدای قدر شان
نور نجم و نور فجر از نور شان
خاصه آن نور جهان افروز شان
از برای رفع ظلمت از جهان
در هوای عشق حق بیچاره وار
تا که رد بر نینوا شد رهسپار
چونکه حق در عشق خود دیدش [illegible]
شبل زهرا سبط شاه عالمین

نور چشم مرتضی یعنی حسین
آن حسین بیکس اندر نینوا

گر شدی کس از برای ماسوی
ماسوی را شد شفیع از کار خویش

بهر خوشنودی یار و یار خویش
گر نه عشق حق بدی او را بسر

کی بخوشحالی گذشتی از پسر
خواهران و دختران همچو ماه

کی بیاوردی بنزدیک سپاه
آه از احوال زار آن زنان

چون گشوده دست غارت کوفیان
دختران ماه روی حور وش

با لب عطشان فتاده کرده غش
یکطرف افتاده نور عالمین

شاه دین یعنی علی ابن الحسین
آه از آن وقتی که مشیرمان شام

آتش افروز آمدند اندر خیام
خیمها را جملگی آتش زدند

آتشی بر خرمن هستیش زدند

مناجات تاسعة عشر ١٩ ص

الهی حمد جمیل و مانند شاه پسند که شایسته بارگاه خداوندی تست همان حمدی هست که تو بزبان بنده شایسته خود انشا کنی و ستایش بینش برومند همان ستایشی هست که تو بلبان النسان ارجمند تنها نمائی چه توئی آنخداوندی که هیچکس را

نشناخت کنه ذات تو هیچ را ... بیت نظم تو آنی که جز تو نداند کسی که خود چونی

چو از مدارک و افهام خلق بیرونی	چو نیست نسبت بجهان هیچ مثل و شبیه

کسی نگفته وصفت چگونه بیچونی سبحانک سبحانک فانک انت

الله الذی لا یعرفک شیء ولن یصفک شیء ولا یشبهک

شیء وانا انت المقدس عن ذکر الشیء وانک منه

المنزه العزیز الحمید حق تعالی که معبود عبادت ...

محمود حامدانی هر چه هست از عالم آفرینش همه بوجود تو ... مدهوش

بزبان خود در حد خود به تسبیح ... ذاکر ثنای تو ...

هر چه هست از عالم بالا و پست	جملگی از جام صهبای تو مست
هر یکی شیدای وصف روی تو	جملگی بیخود شده مدهوش تو
بوی تو خوش است و در خلقش نهان	جملگی جویای بوی بوستان
جمله حق گویند و میجویند حق	لیک با صد چون دشمنی
حق پرستی بی دلیل و بدرقه	مرغی آرد چو کفر و زندقه

پس ای راهرو ... همراه رضای خود بطریق استقامت

بدار چه نور خود را که بدرقه سالکان ... دست از

ساحت دل ما بر مدار ناشناسی ما در طریق بندگیت نامشکور نماند
الهی من آن ضعیف بنده توام که لم یزل و لایزال شرمنده تو
پس بعموم فضل خود عذر ما را بپذیر و از مزید خجالت و تشویر ما
چندان ما را بنافرمانیهای زمان غرور و بما بخشیت مگیر
که بنده ذلیل توایم و پاینده در جمیل تو و آلوده بلوث خود
جلیل تو میبینی ما بنده ذلیل و توئی خالق جلیل پس رحمی تو کن
جلیلا بر این بنده ذلیل الهی توئی که فضل تو همه گرفته است
هر شیء را و رحمت تو احاطه کرده است هر شیء در رحمت
تو تمام شده است هر هر شیء را که تو خلق کردی خلق را از برای
اینکه ترا بشناسند آنکه ترا پرستش نمایند و این شناختن و
پرستیدن کرامتی باشد از تو نسبت بایشان پس آماده
و مهیا فرمودی تمام اسباب معرفت و زندگی را بدست
ایشان را پس پشت کردیم بشومی نفس و اغوای راهزنان در کار
تو بر تمام اسباب کرامتهای تو خود را بی بهره و محروم کردیم
از عطاها و بخششهای تو پس وای بر ما اگر عفو تو دستگیر نشود

پس وای بر ما اگر فضل تو از برای نجات ما بیچارگان گامی چند
پیش ننهد. ربا حق مائیم تهی دست وستمکار همه، از شوقی نفس
خویش بدکار همه، درمانده بکار خویش وشرمنده تو، از
کرده خویش نزار و افگار همه، آمی ما بندگان ذلیل وشرمندگان
علیل تو که درد. گاه قدس جلیل تو شفیع آورده ایم دو دستی از
برگزیدگان خیل ترا تا برکت ایشان از ما عفو کنی و بر ما ببخشی

نه آنشهان عالم لاهوت اند — سروران کشور ناسوت تو
درمقامی صورت زیبای تو — درمقامی قامت رعنای تو
درمقامی چشم وگه دست تو اند — گاه مخموران سرمست تو اند
گاه در حد معانی که بیان — گاه در غیبی که باشد بی نشان
گاه عرش وگاه کرسی گاه فرش — گاه بگذشتند از کرسی و عرش
گاه ذات وگاه نفس قائم اند — لم یزل از ماسوایت صائم اند
چار رود نور اندر سور تو — جملگی محو جمال نور تو
درمقامی ذکر اعلای تو اند — درمقامی نور بیضای تو اند
عالمی در ره لولو از ذکر شان — گشته یکی [illegible] نور فخر شان

گر نبودی ذکرشان اندر میان
کی رهیدندی ز ظلمت امتان

ذکرشان خوش فارسیت اندر جنان
در حق زیبا و زشت مردمان

گر فروغ نورشان نامد دلیل
کی توانستی محق باید سبیل

خاصه آن نوری که شد از عشق حق
آستین افشان بجمله ما خلق

از سماهائی که دیدار اشقیا
بخود آمد در دلبوی نینوا

گوشوار عرش اندر عالمین
نور یزدان شاه مظلومان حسین

الحسین تشنهٔ دیدار دوست
که بدی چون مغز و عالم جمله پوست

در هوای عشقبازی با خدا
چون فرود آمد بدشت نینوا

نینوا را خوش نوا از شور کرد
دشت او را پر نوا از نور کرد

آنچنانش شور حق بر سر گرفت
کز تفش خود ساز صد محشر گرفت

نوجوانان حجازی همچو ماه
ایستاده بهر قربانی شاه

نوخطان سرو قد بیمثال
جملگی انصار شاه ذوالجلال

در زمین نینوا شاد آمدند
از برای رفع بیداد آمدند

جمله هفتاد و دو تن چون شیر مست
در وفای عهد و میثاق الست

در حضور شه بجولان آمدند
بهر امت چون دلیلان آمدند

هر یکی استاده با عزم نبرد — بهر سر بازی برای شاه فرد

یک بیک بعد از حصول اذن شاه — جان بکف بگرفته رو بر قتلگاه

بینوا از خون شان گلزار شد — سرو قد گلرخان گلنار شد

بینوا شد شکسته فرد و بی قرین — آن زمان کافتاد اکبر بر زمین

چونکه شهزاده فتاد از روی زین — بینوا بر خود طپید شیر مکین

پس ندای یا ابه بر داشت زود — تا که آید شه ببالینش فرود

شاه مظلومان چو بشنید این ندا — خود برفت از هوش و باز آمد بجا

پس شتابان بر سر شهزاده رفت — پیش از آنکه رود کارش ز دست

آه از آنوقتی که شه از ره رسید — نوجوانش را بخون آغشته دید

مناجات عشرین بحر ص ص

الهی حمد بیحد و شایسته درگاه تو و سپاس بی حد لایق دانسته
و آگاه برازنده بارگاه عز صمدانیت تست که پادشاهی اسمائی
و لم یزل و لایزال جلالی یا سوی را امیدگاه نظم

توئی که بر همه عالم خبیر و آگاهی — کسی نبرده بدریای کنه تو راهی

یگانه بخدائی و نیست مانندت — ملیک اسری و بر عالمی شهنشاهی

الهی توئی که یگانهٔ بذات خود و یکتائی بصفات خود و بی همتائی
در افعال خود و توئی آن شایسته هستی که در شایستگی پرستش هیچ
شریکی و نظیری و عدیلی از برای تو نیست لم یزل در بارگاه قدس
ازلیت خود مستتر بوده از مماثلت و مشابهت با هر شیئی
و لایزال مقدس هستی و خواهی بود از مقارنت و مخالطت با هر شیئ
نشناخته است ترا در بارگاه قدس ازلیت تو هیچ شیئ و ستایش
نکرده است ترا در ساحت انس احدیت تو هیچ شیئ سبحانک
سُبحانَکَ فَاِنَّکَ اَنتَ الَّذی لَم تَزَل کُنتَ عَلِیّاً مُتَعالِیاً
فَوقَ کُلِّ المَوجُوداتِ وَلاتَزالُ تَکُونُ مَنیعاً مُمتَنِعاً
فَوقَ کُلِّ المُمکِناتِ وَاِنَّکَ اَنتَ الفَردُ المُتَفَرِّدُ
الکَبیرُ المُتَعالُ الهی توئی حبیب فرد من و توئی
طبیب دل پر درد من و توئی باعث اینهمه آه سرد من پس بمژدهٔ
دیدار خود دل ما را دوائی ده و بفروغ پرتو حسن و جمال خود
سوزش سینهٔ ما را شفائی بخش که دردهای دل ما را جز تو دوائی
و علتهای سینهٔ ما را جز شربت وصال تو شفائی نیست

توئی که در همه هستی وحید و یکتائی | هزار همچو منت بنده هست و شید
هزار درد اگر باشدم بسینه و دل | دواشود چو توئی پرده وروی

الهی فروغ حسن تو در کدام دل برق تجلی زد که یکبار و خرمن هستی او را
و آتش عشقت در کانون دل کی افروخته شد که جان و دل خود
هوای لقای تو نفروخت سبحان الله ساغر صهبای محبت
عجب شورانگیز است که بکام هر که رسید ی دست
خود بریدی و آتش عشقت چه قدر خون ریز است که بر هر سری که
گوی صفت در خم چوگان بلا بهوای لقای تو تا فرق فرقدان او
نظم هر که شد مست تو از هستی خود پاک گذشت ٭ در هوای
زتنگ و بد افلاک گذشت ٭ عاشقان تو همه جان بکف
صافی است آنکه زمیدان چکاچاک گذشت ٭ آلهی توئی
فروغ حسن و جمال تو فروگرفته است سر تا پای وجود
عشق تو تا بود گرد داست تمامی بود مراپس منظر است
خود بعد از فنایم خلعت بقائی بخش تا در طریق رضای تو
لقای تو توانم رسید مثنوی همچو آن انوار قدست کز

برگزیده‌ی شاهان تو از روز قدم — چونکه از اول قدم پاک آمدند
منفرد از تاج لولاک آمدند — بحر جود و گنج جود آمدند
جمله عالم را چو بنیاد آمدند — چارده نور ند چون اسم جواد
یا چو دست چون شمارم در عدد — یا چو دو آب اسم ثابت دیگرت
که همه هستند نور یکدگرت — یا چو وجه تو که باشد در عدد
چارده چون چارده اعداد دید — عالم امکان همه از نورشان
شاه خاور ذره‌ای از نورشان — مبدأ اشیا جز این انوار چیست
خود معاد هرچه با مبدأ یکی است — خلق را رانند و مربوب تو اند
شاه بر مقصود و محبوب تو اند — جلوه‌ها دارند در کون و مکان
در گذارش بر تقاضای زمان — گاه بر طرز محمد که علی
گاه بر طرز حسن ابن علی — گاه بر طرز امام خافقین
سرور دین شاه مظلومان حسین — آن حسین پور شیر شرزه غالب
آنکه در عالم شدی چون آفتاب — آنکه چون عشق شهنشش بر سر گرفت
نینوا را ساز صد محشر گرفت — نینوا را گلشنی از راز کرد
آن زمان کانشه سخن آغاز کرد — روز عاشور امید اهل سر شد

بعد قربانی شدن دو دو مرد — خود چو آمد از برای کارزار

با دل پردرد و چشم اشکبار — بیکس و تنها شده در آن دیار

نی برادر نی پسر نی غمگسار — نی معینی نی کسی در کارزار

با دل غمدیده و جان فگار — پیش بر نیزه و آواز جنبه

کز سماعش عالمی شد مستمند — همچو سوسن خود زبان را باز کرد

ناله از دل با صد آغاز کرد — پس بگفتا ای قوم با کفر و عناد

از برای چیست این فریاد و داد — گر برای ملک باشد این قتال

ما گذشتیم از تمام ملک و مال — ور بود از بهر دین این جنگ ها

وین ز نور هست در عالم بپا — آخر ای دنیاپرستان عنود

تا بکی با حق خصومت از جحود — آخر ای کوران بی رحم جهول

خود بیاد آرید از جدم رسول — که بگفتا آن شه بدر و حنین

کاین حسین است از من و من از حسین

مناجات احمدی فی عشیه ۲۸ ص

الهی حمد تو ام ورد زبان است و ذکر تو ام مونس جان و تن تو

روشنی دیده و روان نظم — تو نئی که حمد تو پیرایهٔ زبان منست

بهارِ ذکرِ تو خوشتر ز جانِ مستان است
ضیای حسنِ تو بگرفته کشورِ دل را

فروغِ نورِ تو آسایشِ روانِ منست
الهی توئی آن پادشاهِ یگانه که

که پیوسته وجاودانه بساطِ عطا و بخششهای بیکرانهٔ تو پهن است از برای هر آشنا و بیگانه و میدانِ شیلانِ الوانِ بی‌انتهایت گشاده‌تر هست از آسمانهای هفتگانه و در سماطِ موهبتِ تو آماده و مهیاست نصیبِ هر ناکسی و فرزانه که بهرهٔ هر عاقل و دیوانه فَسُبْحَانَکَ سُبْحَانَکَ اِذْ اَنَّکَ اَنْتَ الَّذِی وَسِعَتْ رَحْمَتُکَ کُلَّ شَیْءٍ وَاَحَاطَتْ عِنَایَتُکَ بِکُلِّ شَیْءٍ بِیَدِکَ الْمُلْکُ وَالْمَلَکُوتُ وَفِی قَبْضَتِکَ مَقَالِیدُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَاِنَّکَ اَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ نظم

توئی که کشورِ هستی عطا و بخششِ تست
تمامِ عرض و سما جمله در نگارشِ تست

بهر چه مینگرم در تمامِ عرصهٔ عالم
چو آستین همه بر دستِ جود و بخششِ تست

پس وای بر هواپرستانِ دون همت و دون همتانِ پر نکبت که خود را در پایگاهِ بهایم فرود آورده و از عطاهای جزیل و بخششهای جلیلِ تو که خاصهٔ انسانِ شایسته مقرر داشتی یکباره خود را

محروم و بی بهره گذاشتند چه این ناکس جماعت از غایت
کوردلی و نهایت جاهلی هیچ خبری از عطایا و بخششهای ربانیه ندارند
و از روی عقاید سست و ستایش و پرستش نه درست بود
از آرزوی و بی خبر از رسیدن به قصور و با آغوش کشیدن حور و غلمان
بهشتی منظور ندارند بیت کسی که در نظرش نیست غیر حور و
قصور * کجا رسد بلقای تو در زمان ظهور * پرستشی که بامید حور و
غلمان بهشت * کجا رود است قبول نزد کارغیور * الهی اگر از
بدیها و جرمهای ما را نهایت نیست چنانچه ما را در پیش
شفیعان روز قیامت از غایت روسیاهی و خجالت چشم
شفاعت نیست پس بیچارگی و درماندگی ما ضعیفان آدمزاد
وازنافرمانیها و لغزشهای ما بندگان بکرم قدیم و احسان عمیم
خود عفو فرما نظم ما بندگان بیکس شرمنده توایم * هر چند ناکسیم
ولی بنده توایم * غیر از در تو هیچ نداریم ملجائی * بر ما مگیر چونکه
سر افکنده توایم * الهی تو آن بی نیازی که عبادت
بندگان بتو هیچ نفعی ندارد چنانچه از عصیان ایشان در ساحت

بارگاه تو هیچ ضرری بتو نمیرسد پس هر چه آورده فرموده ای از
برای تهذیب ایشان نیست مگر از روی رحمت واسعهٔ تو
از برای اصلاح ایشان پس چون از راه فضل خود پشیمانی و
شرمندگی بما مرحمت کردی پیش از آنکه بعذاب و نکال آخرتیم
پس کرامت خود را اتمام فرما در حق ما بعفو کردن از تقصیرها
و توفیق ما را در تدارک آنچه از ما فوت شده از کرامتهای تو
الهی اگر ما بندگان ناسپاس توایم ولی با حق دوستی و اولیای تو
شفیع آورده ایم بدرگاه تو دوستی و ولای مقربان بارگاه تو را بتو

ای عزیزان تو گزیده الست ‌ ‌ ‌ بوده اند از جام صهبای تو مست
ساده گان بخشش اندر بندگی ‌ ‌ ‌ گنج اسرار اند و گنجور تو
گاه ذکر و گاه چتر نور تو ‌ ‌ ‌ در مقامی آیت عظمای تو
در مقامی صورت زیبای تو ‌ ‌ ‌ در مقامی امر و گاهی آمرند
گاه مستور اند و گاهی ظاهرند ‌ ‌ ‌ در مقامی نور و گاهی خود منیر
گاه چون شاه اند و گاهی خود فقیر ‌ ‌ ‌ در تمام حالات از بالا و پست
دست ایشان هست فوق کل دست ‌ ‌ ‌ چارده نور اند از عهد قدیم

که نمودار است از دست کریم — بلکه خود دستند و هم جودند و نو

تا کی آید این معانی در ظهور — لم یزل خود در رکوع و در سجود

اید و صد جان چو من آشفته — از فروغ نورشان آلفته

خود فدای ذکر آن انوار باد — که جهانی را فشان از داد و داد

گر نبودی ذکر حق اندر جهان — کی فروزان نور میگشتی عیان

خاصه آن نوری که خود از حق شده — آن خودی بگذشته و مطلق شده

در هوای عشقبازی با خدا — آتشین زد بر تمام ماسوی

از ستمهای گروه اشقیا — خود شدی بیچاره و در بینوا

از وطن بیرون شد از بیچارگی — لیک خوشدل با همه آوارگی

که خدایش از جهانی برگزید — تا که شد از عشق حق فرد وحید

چون وحید آمد بعشق حق وحید — حکم یزدان شد که خود گردد شهید

آن شهید نینوا و نور عین — نور یزدان شاه بی لشکر حسین

الحسینی کز غم ما امتنان — شد شهید از خنجر شمر و سنان

در زمین نینوا آمد بشور — با نوائی چون نوای نفخ صور

هرچه او را بودی از دلبستگان — جمله را در نینوا کردی عیان

نقد جان با هر چه بود آورد عزیز / جمله را با هر نثار آورد نیز

طفلکان خورد سال با هوش / همره آوردی برای نعش

نوخطان سرو قد هاشمی / چون علی اکبر و چون قاسمی

همچو عباس و عون و جعفری / که نبودی شان بعالم همسری

جمله را آورده بی چون و آه / از برای بزم قربانی شاه

دختران فاطمه سرگشته حال / جمله حیران در تماشای قتال

تا که روز ساز سربازی رسید / جمله را روز سرافرازی رسید

شاه مظلومان بصد آئین شود / در هوای وصل یزدان شد چو نور

یک بیک را اذن داده و برد / بهر خوشنودی آن یزدان فرد

تا که هفتاد و دو تن را کشته دید / جمله را در خون خود آغشته دید

مناجات ثانیه مشتمل بر ۲۲ ص ع .

الهی حمد شایگان جاودانی و ثنایش خالی از آلایش سرمدانی شایسته بارگاه قدس صمدانی تست که خداوند یزدانی و هرگذارشی قدسیان لم یزل ولایزال در بارگاه قدس ازلیت خود ممتنع بود و از اینکه بشناسد ترا هیچ شیئی یا ادراک کند

ترا هیچ شیئ ولایزال در مقام مجد احدیت خود مرتفع بوده وهستی از اینکه بستاید ترا هیچ شیئ یا وصف کند ترا هیچ شیئ اذ انّک انت الّذی لم تزل کنتَ علیّاً فوق کلّ شیئ ولا تزال تکون بمثل ما قد کنت من قبل وانّک انت الفرد المتعال العلیم

نظم

گرفته اسم وصفات تو کل اکوانرا	تو ئی که فعل تو پر کرده است امکانرا
نه از گروه ملایک نه نوع انسانرا	ولی بساحت کنه تو ره بکس ندهند

الهی تو ئی که ذات مقدس تو منزه هست از هر صفتی وجوهر کینونیت تو مبری است از هر نعتی ولی از برای نور مشیت تو که مقام فعل و فاعلیت ومفعولیت است اسماء وصفات بلا نهایه الی ما لا نهایه هست که تمام آنها اسماء وصفات تست وغیر ترا در آنساحات ذکری نیست تا معنی اسمی یا موصوف صفتی واقع تواند شد وتمام ظهورات تو وبطونات تو واولیت تو وآخریت تو واسماء عظام تو وصفات جلال وجمال تو وتجلیات شئونات کمال تو همه در مقام صورت تحقق می پذیرد وهیئت انکس هست اهل بشارت که بشارت داده

نکتہا ہست بسی محرم اسرار کجاست فَسُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ
اَنْتَ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى الْمُمْتَنِعَةُ وَالْاَمْثَالُ الْعُلْيَا الْمُرْتَفِعَةُ
لَمْ تَزَلْ كُنْتَ عَلِيًّا مُتَعَالِيًا فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَزَالُ
تَكُوْنُ غَنِيًّا مُتَكَافِيًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَعَنْ كُلِّ شَيْءٍ وَاَنْتَ الْعَزِيْزُ الْمُهَيْمِنُ الْقَيُّوْمُ
الٰہی توئی کہ آفریدی طینت ما را لاعن شیٔ بنو رمشیت خود پس کل
ما را بآب رحمتت سرشتی و در ناصیہ وجود ما ہرچہ دانستی نوشتی
پس بدست عنایت خود در زمین دل ما از تخم مہر ومحبت خود
ہرچہ خواستی کشتی و اصل کینونیت ما را القدر لحظہ از نظرات
کرامات خاصہ خود بجو نہشتی تا بتائید وتسدید تو فرق نہادیم
زیبای آفرینش ترا از زشت و حرم ترا از کنشت پس در حرم
قدس تو واقع ساختی ما را در مقام انس خود و نواختی ما را بنظرات
قدس خود وگداختی ما را بتجلیات خود و بجذبہ کشیدی ما را بہ
مقامات خود و بیخود کردی ما را بتفضلات خود وبخود آوردی ما را
بتعطفات خود تا لایزال گذشتہ از دوزخ وبہشت تو محو
آیات جلال تو باشیم۔ مثنوی ہمچو آن آزاد کانی گز ازل

خود منزه کرده ایشان از خلل ‌ ‌ لم یزل خود محو و هم اثبات تواند

لایزال از اصل آیات تواند ‌ ‌ در مقامی وجه و که عین تواند

در مقامی همچو ما بین تواند ‌ ‌ چارده نورند کز عهد قدیم

خود نمودیشان ایشانی ز بس عظیم ‌ ‌ در مقامی حمد و گاهی حامدند

گاه مشتقند و گاهی جامدند ‌ ‌ گاه نورند و گهی ذکر تواند

گاه نجم و گاه چون فجر تواند ‌ ‌ گر نیامد ذکرشان در چند سند

کی شدی عالم ز نورت ارجمند ‌ ‌ ای دو صد چون من فدای نورشان

وان غلام درگه فغفورشان ‌ ‌ خاصه آن نور تواند رفشاتین

عاشق حق شاه دین یعنی حسین ‌ ‌ آنکه حسین بجود از عهد الست

که شدی از جام صهبای تو مست ‌ ‌ صد تفوق زد بر همه کون و مکان

تا که آمد از معانی در بیان ‌ ‌ از برای رفع ظلمت از زمین

بر تمام ما سوی زد آستین ‌ ‌ تا که چون آمد بدشت نینوا

از برای عشقبازی با خدا ‌ ‌ نینوا از مقدمش شادی نمود

آن زمان کانشه در آن آمد فرود ‌ ‌ خود نبود آگه ز کارش نینوا

تا کرید از غمش با صد نوا ‌ ‌ هیچکس واقف نبود از شور او

وا همه سوز شب عاشورا او | چون شب عاشور شد در نینوا
شاه دین با همرهان شد در نوا | پس بگفتا با دو صد فر و شکوه
کی ز خود افتادها اندر ستوه | در طریق عشق حق اکراه نیست
عاشقان را در حریمش راه نیست | اختیاری هست و کینونتان
باعث جمله چرا و چون تان | ما ز جمله امر خود برداشتیم
هر کسی را با خودش بگذاشتیم | یا بماند یا رود سوی دیار
هر که با ما باشد امشب تا بروز | کشته خواهد شد بفردا با فروز
پس هلا تا ظلمت شب غالب است | رو کند هر کس بهر جه طالب است
همرهان چون خود شنیدند این ندا | خوش برون آمد ز هر یک یک نوا
شد نوای شه در امشب کیمیا | کفر و ایمان شد بوی از هم جدا

مناجات ثالثه و عشرین ۲۰۳ ص

الهی حمد بی‌حد بی‌مثل و مانند و سپاس بی‌قیاس مبری از غائله هر گزند مخصوص ساحت بارگاه قدس ازلیت تست که خداوندی لم یزل و لایزال منزه از هر چون و چند

نظم

توئی یگانه و بی‌مثل ای خداوندی * که نیست هیچ ترا

مثل و مانندی ٭ کسی که نیست کسی را بحضرت راهی بپذیرد بجز بیش نه چون و نه چندی ٭ الٰهی حلاوت حمد و ثنای تو در مذاق جان من از حد بیان گذشته است و شیرینی شکر شکرت سر تا پای وجود مرا بشهدی اهلی من کل شیٔ آغشته چه توئی محبوب فؤاد من و توئی مقصود و مراد من و توئی مبدأ و معاد من و بدست تست همه بست و گشاد من و از دست تست همه داد و فریاد من ٭ نظم

توئی که جز تو مرا نیست هیچ مقصودی	کجاست غیر تو در هر چه هست معبودی
فروغ حسن و جمال تو در تمامی عالم	چنان فتاده که در هر چه هست مشهودی

فسبحانك سبحانك انت الذی ظهرت آیات عزّ صمدانیتك فی کلّ شیءٍ وانارت طلعة احدیّتك فی کلّ شیءٍ واضاءت وجهة ازلیّتك لکلّ شیءٍ لا اله الّا انت القدّوس الجواد المنیع ٭ الٰهی منم آن بندهٔ شرمنده که بعشق تو نازنده ام و بذکر تو پاینده و بتو توکننده و توئی سیّد و آقای من و توئی مقصد و منای من

و توئی معتمد و مولای من و توئی غایت آرزو و منتهای من توئی که آفریدی
مرا لا عن شیء بقدرت خود پس روزی دادی مرا بنعمت خود پس
پروردی مرا بدست برحمت خود پس خواندی مرا بسوی خود پس
کشاندی مرا بکوی خود پس نماندی بمن پرتوی از نور روی خود پس
رساندی مرا بآرزوی خود تا محو آیات جلال و شیدای تجلیات
انوار جمال تو شدم پس کیست و کجاست صاحب دستی
بر من مثل تو سُبْحانَكَ ما أَعْظَمَ شَأْنَكَ وَجَلَّ
جَلالُكَ وَعَمَّ نَوالُكَ وَكَبُرَ كِبْرِيائُكَ وَجَمَّ آلائُكَ لا إِلٰهَ

إِلّا أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ نظم	توئی که جود تو پر کرده است امکانرا
بیک اشاره برافراشت هفت ایوانرا	فروغ روی تو پیداست در تمامی عالم
کجاست آنکه ادا کرده شکر احسانرا	الهی ذکر تو مایهٔ حیات من است

و نور تو بدرقهٔ طریق نجات من پس زبان و دل ما را بدوام ذکر
خود زنده دار و بنور پایندهٔ خود را بر ساحت سینهٔ ما تابنده که تا
زنده ایم بشور عشق و محبت تو ما زنده و در ملک و ملکوت در
پیش زنده دلان عالم مفتخر و گر زنده باشیم و در میدان تمنای

تا جان بکف و سر بازنده شیخ | همچو آن انوار قدس ذوالجلال
که نمودیشان بملک بیمثال | کشور هستی همه از جود شان
بود عالم جملگی از بود شان | انشراح عالم لاهوت تو
گاه الماس و گهی یاقوت تو | در مقامی پرتو نور تو اند
گاه امر و گاه مامور تو اند | گاه امرند و گهی ستر تو اند
گاه قهرند و گهی بر تو اند | چار ده در یتیمند از قدیم
که نمودیشان بشانی بس عظیم | روح اعظم بندهٔ درگاهشان
عرشیان افتاده اندر راه شان | ذکر اعلی پرتوی از نورشان
نور ابهی لمعهٔ از ظهورشان | گر نبودی ذکر شان اندر جهان
از کجا نور خدا گشتی عیان | آید و صد جان چو من سرگشتهٔ
خود فدای نور شبیر گشتهٔ | آنکه چون در عشق حق سرگشته شد
حکم حق آمد که باید کشته شد | آن نصیر دین و نور عالمین
شافع روز جزا یعنی حسین | الحسین بیخود و در وای حق
آنکه هستی بر همه عالم سبق | در زمین نینوا منزل گرفت
همچنان کافتاد خلقی در شگفت | خلق عالم از غمش گریان همه

عرشیان از کار او حیران همه
بعد قربانی هفتاد و دو مرد
در هوای وصل شاه لایزال
در سخن آمد بارشاد گروه
وین همه فرصتی از بهر کیست
من گذشتم از تمام ملک و مال
اصل دین از نور ما باشد بیا
یاد نارید از سخنهای رسول
اینچنین ست از من و من از حسین
خود مرا از مهر بر دوشش سوار
یا که در گفتار من حرفی گزاف
یا که کردستم حلالی پایمال
یا ذلیلی خود ز اهل محترم
مصطفی جد و برادر مجتبی است
از چه بر من میکنید این ماجرا

خاصه آن روزیکه آمد در نبرد
یکه آمد خود بمیدان قتال
پس از اول بهر حجت با شکوه
پس بگفت القوم این غوغا ز جیست
گر برای ملک و مال استیقلال
ور ز درد دین بود این ماجرا
آخر ای دل مرده کوران جهول
که بگفتا آنشه بدر و حنین
من همان سبطم که کرد آن شهریار
کس ندیده هرگز از من یک خلاف
یا که گفتستم حرامی را حلال
سید شباب اهل جنتم
مادرم زهرا و بابم مرتضی است
پس شما ای کوفیان پر جفا
جمله یاران مرا کشتید زار

با دل پر درد و چشم اشکبار	نی برادر ماند با من نی پسر
نی دگر یاری که باشد در نظر	پس بسر بر سر دار آن قوم دغا
بعد گفت خامس آل عبا	خود نوای بی‌نوائی ساز کرد
در جواب شه سخن آغاز کرد	پس بگفت الجمله یاران من
ایمه در پی دل جانان من	از برای چیست این گفت شنود
تیر بارانش کنند از کینه زود	پس گروه اشقیا خود بید رنگ
در کمانها بهر است آورده خدنگ	همچو بارانی که بارد در بهار

تیر باریدند بر آن شهریار

مناجات رابعة وعشر من ۴۲ ص

الٓهی حمد مطرز بطراز اهل راز و سپاس محلی بحلیه کرامت و عزازی تحفه بارگاه قدس تست که پادشاه بی نیازی و لم یزل و لا یزال در علو مجد از لیت خود بی شریک و انباز نظم توئی که نیست با چه

ساز تو در جهان سازی	که لم یزل بجهان بی شریک و انبازی
یگانهٔ و قدیمی و نیست مانندت	بهیچ تو نبود هیچ کفو و همبازی

الٓهی تو آن پادشاه وحیدی که آفریدی همه اشیا را بشتیت چه

ولی نور مشیت را ابداع فرمودی بنفس او و هیچکس را در طریق
ابداع و طرز اختراع او آگاهی و اطلاع ندادی تا هستی شایسته
و نور گوهر خدای تو و بجای تو باشد و هیچ فرقی در میان تو و او
نباشد مگر آنکه بندهٔ شایستهٔ تو باشد و شناخت او شناخت
او و پرستش تو پرستش او و اطاعت او اطاعت تو باشد
و ظهورات تو ظهورات او و بطونات تو بطونات او و
تجلیات تو تجلیات او و تصرفات تو تصرفات او و ملاقات
تو ملاقات هیاکل مظاهر او حاصل شود فسبحانک سبحانک
اذ انک انت الذی لم تزل فی علو مجد ازلیتک علیا
متعالیا فوق کل شیء وانک الممتنع المقدس المنیع نظم

توئی که هیچ ترا نیست هیچ مانندی	چه لم یزل همه چیز ها خداوندی
قدیمی و ابدی و یگانه و یکتا	منیزه و بکمال تو چون و نه چندی

آلهی توئی که لم یزل ممتنع بوده از اینکه در علو مجد ازلیت تو اشیا
ترا هیچ شیء و لا یزال مرتفع هستی و خواهی بود از اینکه ادراک
ترا در سمو عز کینونیت تو هیچ شیء چه لم یزل و لا یزال منزه بوده

از هر کیفیت و کمیتی و از هر جوهریت و عرضیتی و از هر مجردیت
و جسمیتی و از هر نعت و صفتی و از هر اسمی و رسمی و دلالتی و علامتی
و بدایتی و نهایتی و اشارتی و امارتی و از اقتران بشیئ یا اتحاد بشیئ
یا اختلاط بشیئ یا امتزاج باشیئ یا مشابهت باشیئ
یا مماثلت باشیئ یا مقاربت باشیئ یا مباعدت از شیئ یا متغیر شدن
از شیئ یا متبدل شدن باشیئ یا حلول کردن در شیئ یا نفوذ
کردن در شیئ یا تجلی کردن در شیئ یا جلوه کردن در شیئ یا مختفی
شدن در شیئ یا واقع شدن در فوق شیئ یا تحت شیئ یا جنب
شیئ یا محاذی شیئ چه اینها همه از صفات و حالات و شئونات
ممکنات است و تو ای شایسته هستی و واجب الوجودی
از همه آلایش سمات و صفات و حالات همه ممکنات
مقدس و منزهی فَسُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ مِنْ اَنْ يَعْرِفَكَ شَيْئٌ
اَوْ يَصِفَكَ شَيْئٌ اَوْ يَقْتَرِنَكَ شَيْئٌ اَوْ يَحِلُّ مَعَكَ شَيْئٌ اَوْ
يَقْرِبَكَ شَيْئٌ اَوْ يَبْعِدُكَ شَيْئٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ
اَلْفَرْدُ الْمُتَعَالُ الْعَبْطُوْمُ　　　　نظم



تو ئی که نیست بکنه تو هیچکس را راه	اگر بگفتن این لا اله الا الله
چو ممکنیم همه بینوای درگه تو	گدای راه کجا ره برد بحضرت شاه

الهی تو ئی آنخداوندی که آفریدی هر شیئی را بقدرت کامله خود بر تماماتر وجهی و نیکوتر صورتی تا در حد خود مرآت معرفت تو باشد از برای خود تو را بجود شناسد نه بغیر ولی نزول دادی هر شیئی را از مقام مرتفع خودش که اعلی علیین او بود بمقام منخفض او که اسفل السافلین اوست بحکمت خود پس صعود فرمودی او را تا بمقامی که اگر بسر اختیار پرستش کند ترا با آئین ناموس اکبر که گوهر خای تست شایستهٔ تجلیات انوار جمال و آیات جلال تو تواند بود و لم یزل و لایزال در بساط قرب تو و بهشت تمدن تو بفیض لقای و تماشای صورت زیبای تو تنعم تواند نمود پس وای بر ناکسان غافل و جاهلان لایعقل که خود را در پایگاه حیوانات فرود آورده هیچ از تو و از کار تو در حق ایشان یاد ننمایند و تمام همت خود را در جمع کردن زخارف دنیای فانی مصروف دارند چه این ناکس جماعت چنان دل مرده و بیخبر تا بغیر

عالم لذات جسمانیه از هیچ دیگر آگاهی ندارند و اگر باعتقاد سست خود عبارت نادرستی میکنند بهوای رسیدن بملاقات حور و آرمیدن در قصور و خوردن قلیه و حلوا و انگور است
بیت پشت این مشت مقلد خم که کردی به سجود * گر نه در جنت نوید قلیه و حلواستی * و چنین عبادات از کی بایشان نفعی تواند رسانید هیهات هیهات چه قدر دور افتاده است خیال ایشان از آنچه صواب است در نظر اقدس تو که از برای ایشان خواسته رباعی عبادی که بعشق لقای حور بود * و یا ز بهر تماشای در قصور بود * کجا قبول خداوند لایزال شود * مگر که باعث بعد از شه غیور بود * الهی منم آن بنده شرمنده احسان تو که لم یزل و لایزال زنده وام بعفو و غفران تو و پیوسته وجاودان در مقام تشویر و بهتان تو چه توئی الخداوندی که پروریدی مرا بدست عنایت خود پس کشیدی مرا بدام محبت خود پس انس دادی مرا بخلوت خود پس نمودی بمن ز طلعت خود پس افروختی در دل من آتش عشق خود پس گداختی مرا بتجلیات

وجته خود و شیرین کردی کام مرا بذکر خود و روشن کردی دیده
مرا بنور خود تا بتمام روز و شب بذکر تو پاینده و بنور تو آکنده
بتلطفات تو تا زنده و بتجلیات تو سرزنده باشیم مثنوی

همچو آن انوار پاک احدست — باعث ایجاد طاق اطلست
آن بخود بیخود زخود پیدا شده — از جمال و حسن خود شیدا شده
آنکه هم مجنون و هم لیلای تست — در مقامی نور کو هر جای تست
در مقامی هفت و گاهی چار دو — که فزون آیند از این چار دو
گاه در شانی همه خود نقطه و آ — جمله یکست در تقسیم خوش عیار
یک حقیقت لیک در تصویر کثیر — نورها باشند لیکن از یک منیر
در مقامی ذکر اعلای تو اند — در مقامی نور ابهای تو اند
در مقامی اسم و گاهی معنی اند — که همی لیکن خود بی معنی اند
در مقامی دره بیضاء ای تو — گاه چون یاقوت حمرای تو
گاه دست جود و گاهی نعمتند — گاه شصت رود و گاهی نقمتند
ذکر ایشان در تمام چار بند — نور می بخشند بهر پست و بلند
نور شان در دیده خوش فطرتان — از زمین تا بیده تا هفت آسمان

ای هزاران همچو من آشفته‌ات | از ضیاء و نور شان آغشته‌ات

خود فدای پرتو نور خدا | وان مشعشع لمعه از نور خدا

خامسه آن نور یکه شد از عشق حق | منقطع از هرچه بود از ما خلق

تا که بیرون از وطن شد از جفا | با دل شوریده رو در نینوا

چون وحید آمد بعشق حق وحید | حکم یزدان شد که خود گردد شهید

آن وحیدی کو شدی در نینوا | واله و سرگشته از عشق خدا

آن نبیره مصطفی و نور عین | خامس آل عبا یعنی حسین

آنچنین واله و شیدای یار | که شدی آواره شهر و دیار

تا بدشت نینوا منزل گرفت | شور عشق شاهش اندر دل گرفت

در هوای عشق حق از سر گذشت | از جوانی چون علی اکبر گذشت

آنچنان عشق خدایش سوختی | که جهانی را بشور افروختی

کز هزارش اکبر و اصغر بدی | جملگی در راه حق بی‌سر شدی

الله الله اینچنین شوری که دید | وینچنین عشقی بعالم کس ندید

مناجات خامسه عشرین ۲۵ ص

الهی حمد متلاطم بلمعات نور و سپاس نامتناهی از شوائب عیب

و قصور برازنده ساحت بارگاه اقدس تست که خداوند شکوری
لم یزل و لا یزال در حق بندگان بدفعال خود آمرزنده و غفور نظم

توئی که نزد و اگذشتی ز بندگان گنه	چه بوده از ازل کردگار رب غفور
بجز بهانه که باشد ز بنده و عفو تو	چه از قدیم توئی منعم خدای شکور

نیست که به درگاه تو روآورد و به دست عنایتش نگرفتی و نجات
آنکه به درگاه تو پناه آورد و پناهش ندادی الهی توئی آن کریمی
که رحمت تو فرو گرفته است هر شیء را و بساط فضل و عطای
تو گشاده است از برای هر شیء و عنایت تو احاطه کرده
است بر همه پس وای بر آنکه از تو فراموش کند یا بجهت
کوردلی خود پشت بر تو کند و به دیگران روآورد که هیچ نکالی و
عذابی از این بدتر و سخت‌تر نیست و اگرچه در حال ادبار
خود برخوردار از آن نباشد و طوبی از برای آنکه رو بتو آورد که به
هر قدمی عطاهای تو از برای او آماده و مهیاست فَسُبْحانَکَ
سُبْحانَکَ فَاِنَّکَ اَنْتَ الَّذی وَسِعَتْ رَحْمَتُکَ کُلَّ شَیْءٍ
وَ اَنْتَ الَّذی اَحاطَتْ عِنایَتُکَ بِکُلِّ شَیْءٍ وَلا تَزالُ مُفَتَّحاً اَبْوابُ

فتوحات ابواب مفتوحة وایادی رفدک وعطائک مبسوطة تعلم تو ئی که فضل وعطایت

گرفته عالم را بوجود خویش چه خوش آفریدی آدم را اگر نه از در

فضل تو مسئلت کردی بکجا گرفت سلیمان بدست خاتم را

الهی تو ئی که ناگفته دانی مقاصد ما را و ناجسته رسانی مطالب

ما را گفتن کار زبان است و جستن میل روان و ترا نه حاجت

باین است و نه آن چه تو ئی دانای هر آشکارا و نهان و دارای

مقالید گنجهای زمین و آسمان اگر نه این بود که شیرین سخن

در کام جان ما گفتگوی با تو و مجوبست در پیش تو جستجوی از تو

هر آینه سزاوار نیست که امثال ما بندگان نادان در حضور

مثل تو خدا وندی دم زنیم بلکه شایسته ما در حضور مثل تو مولائی

خاموشی است و از تمام خواهشهای نافرجام خود فراموشی

اذ انک انت الله الذی کفی علمک عن المقال وکفی

کرمک عن السؤال وانک انت الفرد الکریم المتعال

الهی من آن ذلیل بنده تو ام که از کثرت عطا و بخششهای تو بنده

تو ام چه بسیار لغزشها که از من عفو کردی بمن خود و چه بسیار
عطیتها که بمن مرحمت کردی بجود خود و چه بسیار عیبها که
که از من پوشیدی بعطوفت خود و چه بسیار بلیتها که از من
دفع کردی برافت خود پس دلالت کردی مرا براه خود و
هدایت کردی مرا بیک نگاه خود پس خواندی مرا بسوی
خود و کشاندی مرا بکوی خود پس بریدی مرا از تمام آرزوی
خود پس چاشنی دادی مذاق جان ما را از حلاوت ذکر خود پس
روشنی بخشیدی ساحت دل ما را بپرتو نور خود پس سوختی خرمن
هستی ما را بآتش عشق خود تا فراموش کردیم از خود و هستی خود و
از هرچه دیدیم و شنیدیم در ملک تو جز آنچه در طریق رضای
تو باشد سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ مَا اَعْظَمَ شَانَكَ وَ مَنْ
الَّذِی كَانَ اَعْظَمَ مَنًّا وَ اَتَمَّ نِعْمَةً وَ اَكْمَلَ جُوْدًا
وَ اَجْزَلَ اِحْسَانًا مِنْكَ عَلَیَّ یَا رَبِّ الٰهی مائیم آن بیچاره
بندگان که هیچ چاره از برای نجات خود نمیدانیم جز دست
اندر آختن بدامن تولای برگزیدگان بارگاه تو که در تمام ملک

و ملکوت تو مثل و مانند ندارند مثنوی العزیزان تو از عهد الست

که فزودیشان بعبر بالا و پست | در تمام ملک از پیت و بلند
درمیان خلق باشند احمدند | احمدندی در تمام هستی و نیست
جز تو ای همین انوار چیست | چار ده نورند کز عهد ازل
پاک کردیشان ز هر جنس زلل | چون ز هر آلایشی پاک آمدند
مفتخر از تاج لولاک آمدند | گر نبودی ذکرشان در چار بند
کی توانستی که باشد احمدند | نور ایشانست ما را بدرقه
ور نه کی رستی ز کفر و زندقه | اید و صد چون من فدای نورشان
وانهمه ساز و نوا و سورشان | هر چه سازست و نوا در شان یقین
جملگی از نور ایشان بین بعین | نور حق اندر زمین و آسمان
صد معانی آورد اندر بیان | خاصه آن نوری که شد شیدای حق
آستین زد بر تمام ما خلق | از ستمهای گروه اشقیا
روی آوردی بسوی نینوا | تا دل آشفته چون بیچاره شد
از وطن یکبارگی آواره شد | لیک با آوارگی همسر نبود
که خدا را گنج و هم گنجور بود | تا که خود دیگر ندید در عالم وجود

حکم یزدان شد که باید شد شهید | آن وحید دهر و نور عالمین
ناصر دین شاه بی لشکر حسین | چونکه شد تنها بدشت نینوا
از برای عشقبازی با خدا | نینوا را گلشنی از راز کرد
آن زمان کان شه سخن آغاز کرد | چونکه فرد آمد بمیدان نبرد
بعد قربانی بهفتاد و دو مرد | پس بگفتا با دو صد مجد و جلال
کی همه افتاده در دام ضلال | هیچ میدانید ای قوم جهول
اینهمه بیرون ز آئین رسول | قتل نفس محترم در پیش شاه
بدترین ذنبست و اعظم گناه | من چه کردستم بدین مصطفی
که بود در دین او اینم سزا | کی حلالی را بکردستم حرام
یا که بردم حرمتی [illegible] | پس چرا کشتید یاران مرا
نوجوانان و عزیزان مرا | جمله را در خون خود آغشته اید
یا که از دین خدا برگشته اید | این زنان و طفلکان بیگناه
که همه هستند بی پشت و پناه | جملگی ذریهٔ پیغمبرند
که همه آوارهٔ بوم و برند | گر برای ملکست و مالست این قتال
من گذشته زتمام مال و منال | بعد قتل اینهمه یاران من

وان برادرها و فرزندان تن | گر گذارندم پس از خود تنها و حزین
با زنان خود بمیرد هم رود در تنگ | پس عذاب آید ز حرب ناکسان
آن گروه کوفیان و شامیان | کی حسین بگذارد این دستان را
وین همه شهزادگان تنها زرا | یا که باید کرد بیعت با یزید

یا که باید خود شوی اینجا شهید

مناجات سالار عشق زینب ص ح

الهی حمد بی حد و بی عد و سپاس بی قیاس بی حد و بی عد مخصوص ساحت بارگاه اقدس بی شبه و نظیر تست که خداوند قدیری و لم یزل و لایزال و بی نیاز از دبیر و وزیر توئی که برافراشتی همه آسمانها را بقدرت خود و فرو گذاشتی همه زمینها را بحکمت خود و تدبیر امور ملک خود کردی بمشیت خود الهی توئی که پادشهی بر تمام کشور نبوده در همه جهت فوق تو دستی و ملک امری و فرد و یگانه در تدبیر و قدیر بر همه گر چه ضعیف و چه پستی الهی توئی که مملکت تو و سلطنت از اینکه کسی را ابتدائی یا نهایتی از برای آن تواند گفت و اسباب سلطنت پادشاهی تو

زیاده از آنکه احصا توان نمود ولی برخلاف پادشاهان دیگر
که بتمام اسباب پادشاهی خود محتاج و رجوع ایشان بوزیر
و دبیر از روی عجز و احتیاج است و توئی آن پادشاه مقتدر
که بی نیازی از همه ما سوای خود سُبحانَکَ سُبحانَکَ تَبارَکْتَ
أَنْتَ الَّذِي لَمْ تَزَلْ كُنْتَ مَلِيكًا مَالِكَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَمُهَيْمِنًا قَيُّومًا عَلَى مَنْ فِيهِنَّ مَلَكُوتَ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ وَإِنَّ
أَنْتَ الْحَيُّ الَّذِي لَا تَمُوتُ وَلَمْ يَكُنْ لَكَ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ
إِنَّكَ أَنْتَ السُّلْطَانُ الْمَنَّانُ الْقَدِيرُ
الهی توئی که خلق کردی ما را از نیستی تا ترا شناسیم که کیستی نه که ترا
ستائیم که چیستی آنکه بنام دین اکبر بسته پرستیم تا ترا دوستها
بگیریم و چون ترا دوست گرفتیم بسبب تو شدیم و چون محبوب
تو شدیم منظور نظر تو شدیم و از تاثیر نظرات تو از غیر تو بریده شدیم
و بجهت در محبت تو باشیم و چون بمحبت تو شدیم سور و تجلیات
انوار قدس تو شدیم و شایسته آنکه ابد الآباد در بهشت
عدن تو بنعمتهای بی منتهای تو تنعم تو[illegible] کرد

فَسُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ مَا أَعْظَمَ شَأْنَكَ وَجَلَّ جَلَالُكَ وَعَمَّ نَوَالُكَ وَكَبُرَ كِبْرِيَائُكَ وَعَظُمَتْ سَلْطَنَتُكَ وَبَلَغَتْ حِكْمَتُكَ وَوَسِعَتْ عِنَايَتُكَ وَكَثُرَتْ نِعْمَتُكَ وَإِنَّكَ أَنْتَ الْمَلِكُ الْعَزِيزُ الْجَوَادُ الْكَرِيمُ مثنوی

الله الله این چه جودست و عطا — الله الله این چه حسن است و بها

با کمال بی نیازی لایزال — خود عجب لطفیست با کردار ما

الهی منم آن بنده جاهل نادان تو که عمر خود را عبث کردیم در عصیان تو و سرکشی کردم از بندگی و فرمان تو پس عفو کردی از من بغفران خود پس ستر کردی بر من عیبهای مرا باحسان خود پس عطاها دادی مرا بمواهب علیه خود پس بخشودی از عطاهای بهیه خود تا ابد الآباد بنده شرمنده تو باشم و از آتش خجلت و تشویر تو لحظه نیاسایم و لم یزل و لایزال اشکت را از دیدهای گردم خود نظم منم آن بنده نادان نافرمان

که عمرم شد تلف در ورطه عصیان — ولی تو ای خداوندی که بخشود

مرا از فضل و پوشیدی از احسان — الهی ذکر تو فتحهای آمال من است

و فروغ نور تو آتش خرمن سوز هستی و خیال من پس هدوام
ذکر خود جدائی میان ما و مقصود ما میندازد و تابش نور خود را
بر سینه و دل ما فروزان تر کن تا از خرمن خیال هستی ما وقایه
و وبال هیچ بجا نگذارد و ساحت دل ما را چون دل دوستان
بر گزیده است از اغیار و بیگانه خالی سازد تا جز طریق رضای
تو راهی نپوئیم و بغیر سخن در مناجات تو حرفی نگوئیم و غیر از فیض

لقای تو فیضی نجوئیم مثنوی

شهریاران دیار احمدی · همچو آن شاهان ملک سرمدی
کرده ایشان خود صراط مستقیم · از سلوک ملک هستی کرده ایم
بر شناسائی تو خوانده ماست · خود صراط اند و همه راه نجات
گاه بحر و گاه نجم و گاه مهر · گاه ذکر و گاه روح و گاه نور
گاه همچون دُرِّ بیضای تو · گاه خود چون لولو لالای تو
گاه چون شمس منیر و مستنیر · گاه یک نور اند چون شمس منیر
که فزون باشند از این چارده · گاه هفتند و گهی خود چارده
از فروغ نورشان ژولیده ام · ای هزاران همچو من شولیده ام
خود فدای ذکر شان ای ذوالجلال

وان فروغ نورشان در ملک دل | گر نه ذکر آتشهان آمد عیان
خوش بدیع آید همه کون و مکان | نور حق در جملهٔ هر هفت فرش
خوش فروزان گشته تا اعنان عرش | خاصه آن نوری که خود گشتی وحید
در هوای عشق یزدان فرید | از ستمهائی که دید از ناکسان
صد تفوق زد بر همه کون و مکان | کشتی هستی ز نورش در شکفت
آنزمان کآتشه ره صحرا گرفت | رو بسوی نینوا شد چون وحید
دشت و هامون گشته از وی ناامید | نور یزدان و امام خافقین
شافع روز جزا یعنی حسین | الحسین بخود و شیدای حق
که تفوق زد بر تمام خلق | عالم اکوان ز سوزش در گداز
آنزمان کآتشه شدی اندر نماز | خاصه آن روزی که اندر نینوا
در نماز آمد بمیدان وغا | در برابر دشمنان خیره سر
جملگی از کار یزدان بی‌خبر | شاه دین خود با دو صد عجز و نیاز
با کمی از یاوران شد در نماز | لیک از هر سمت در آن کارزار
تیر می‌بارید چون ابر بهار | از برای دفع تیر از جسم شاه
بعضی از یاران چو اسپر شد براه | چون بخستندی از شست عدو

سینه را آوردی اندر رو برو	تا که شاه دین فراغت یافت زود
در نمازش راه دین داری نمود	تا تو ای امت کنی خود اقتدا
بر نماز آنشه اندر نینوا	پس بدانی امر حق باشد عظیم

تا نیندازیش از هر خوف و بیم

مناجات تابعه عشرین ص ص

الٰهی حمد نورانی جاودان و ستایش سرمدان شایگان شایسته بساط قدس صمدانی تست که سبحانی و لم یزل و لا یزال از هر نعت و صفتی منزه و قدسان نظم توئی که لم یزل از جمله نعتها پاکی

چه لایزال سزاوار ما عرفناکی	یگانۀ ترا نیست هیچ مانندی
ملیک امری دارای جمله افلاکی	توئی که لم یزل متفرد و یکتا

بوده در علو مجد ازلیۀ خود و لایزال متوحد و بی همتا هستی و خواهی بود در سمو قدس احدیت خود نشناخته است ترا کوهریت تو هیچ شیئ و ادراک نکرده است ترا کینونیت تو هیچ شیئ چه توئی آنکه آفریدی همه اشیا را بمشیت خود پس مبدا سیر جمیع اشیا در تحت مشیت تست و ادراک

هر شیئ زیاده از برخورداری او از عوالم وجود خودش نمی تواند بود تا
عوالم وجود هر شیئ منتهی میشود بمبدأ او که در تحت مشیت تو واقع است
و از برای نور مشیت تو شئونات لانهایت بما لانهایه است
ما لانهایه متنزل است و با همه آنها هیچ راهی از برای ادراک نور
کینونیت تو در جوهریت ساذجیت تو که غنی مطلق متقوم بذات
خود او است که ادراک در تو که لا عن شیئ کینونیت او را ابداع
و اختراع فرمودی سُبحانَکَ سُبحانَکَ مِن اَن یَعرِفَکَ
شَیئٌ اَو یُدرِکَکَ شَیئٌ اَو یَصِفَکَ شَیئٌ اَو یَنعَتَکَ
شَیئٌ اَو یُشیرَ اِلَیکَ شَیئٌ اَو یُماثِلَکَ شَیئٌ اَو یُشابِهَکَ
شَیئٌ وَ اِنَّکَ اَنتَ الفَردُ المُتَعالُ القَیُّومُ نظم

چه جوهریت هستی هویت تست	توئی که هستی تو عین جوهریت است
در آن مقام که کافور یا زجه نیست	ز وصف چون و چرا و هویت تو برون است

الهی توئی که ابداع فرمودی نور مشیت خود را بنفسه و بدون
آنکه در اصل کینونیت تو در اختراع و تقاضائی بود بلکه
تقاضای اختراع او را در جوهریت او مقدر فرمودی که بمقام



فضل و فاعلیت تست تا آنکه علت العلل در کارخانهٔ آفرینش
تو او باشد و از برای او نشو و نما شد لانهایه لی مالانهایه
مقرر فرمودی که در بسیاری از نشو و نمات حمتنعا و غیر ترا در آنجا
هیچ ذکری نباشد اگر اسمی مذکور باشد اسم تو باشد و اگر نعتی
نعت تو باشد و اگر ولایتی ولایت تو و اگر شانی شان تو
و اگر دلالتی دلالت تو و اگر اشارتی اشارت ابهوی تو
و اگر عبادتی عبادت تو و اگر شناسائی شناسائی تو
و اگر ستایشی ستایش تو و اگر پرستشی پرستش تو تا خلق یکبار
از ستایش و پرستش تو و فیوضات تو محروم و بی بهره
نمانند فسبحانک سبحانک ما اعظم شانک وجل
جلالک وعم نوالک و کبر کبریائک و انک انت
الجواد الکریم الهی منم آن مسکین بنده تو که از عدم
آفریدی مرا بنور ذات خود پس گل ما را آب رحمت سرشتی
پس در کتاب ساده چون ما از آیات معرفت خود هر چه دانستی
نوشتی پس در زمین نفس ما از تخم معرفت و ثمرات تجلیات خود

هر چه خواستی کشتی پس آسمان فؤاد ما را بقدر لمحهٔ از آفتاب نظرات
خود خالی نهشتی تا اگر بزمان فتنهٔ دهماء و بطشهٔ کبری مبتلا
شویم توانیم فرق نهاد صورت زیبا را از زشتی و حرم ترا از کنشتی
پس بنشاط و سرور این نور باخرمی خاطر فارغ شویم از اندیشهٔ
دوزخ تا انتظار رسیدن بهشتی فسُبحانَکَ سُبحانَکَ ما
اَعظَمَ شانَکَ وجَلَّ جلالُکَ مَنِ الّذی کانَ اَعظَمَ مِنّا
وَاَتَمَّ اِحساناً واَعَمَّ کَرامَةً وَاَکبَرَ مَوهِبَةً وَاَجزَلَ عَطیَّةً

مِنکَ عَلَیَّ یا رَبِّ نظم

ای آنکه گلم را ز کرامت بسرشتی
در لوح دلم ز آیت عشقت بنوشتی
چون پرتو نور تو رسیدی بدل ما
با نور تو ما را چه ضرورت بهشتی

الهی توئی گواه من و کافی برای
گواهی از گواهان دیگر که در دل خود بجز ذکر تو محبوبی و بغیر نور تو
مطلوبی ندارم پس ذکر خود را در دل و زبان ما پاینده دار تا
بفروغ نور تو در میان جمله خلق تو تابنده باشم و در همه
حال بشور عشق تو سرزنده و بنصرت دین و آئین تو بهجت
و سروریکه از خوشنودی و رضای تو داریم آکنده مثنوی

همچو آن جانانهای قدس تو — انجلیسان بساط انس تو

جوهران عالم مقصود تو — که گهی حمدند و که محمود تو

کنج مخفی تو از عهد ازل — که منزه بوده اند از هر خلل

علت هر علتند از پیش و پس — کی شناسد قدر ایشان هیچکس

در مقامی در بیضای تواند — در مقامی نور صغرای تواند

در مقامی نور پاک حضرتند — که چه یاقوتی زجام حضرتند

چارده نورند در بزم نگار — که چو نورند و گهی خود روی یار

گاه در غیبند و گاهی در شهود — لم یزل خود در رکوع و در سجود

ذکر شان پیوست در بالا و پست — نور شان پیدا از روی هر چه هست

از فروغ نور در کون و مکان — بس معانی آمده اندر بیان

ید و صد همچون من شیدای نور — خود فدای طلعت شه در حضور

خاصه آن نور خدا در عالمین — شافع روز جزا یعنی حسین

الحسین بیغش اندر عشق حق — که تفوز در بر تمام ما خلق

ما خلق از شور عشقش در وله — خود فکنده در دو عالم ولوله

هر چه هست از عالم پست و بلند — جملگی از کار آنشه مستمند

ذره ذره کاندرین ارض و سماست	از نوای ساز آتشه پرنواست

مناجات شاه منشی ماه عشیر ۸ سن ۲ صن

الهی حمد معری از شایبهٔ زوال و سپاس مبری از لاحقهٔ کمال شایستهٔ بارگاه عظمت و جلال تست که خداوند لایزالی و لم یزل و لایزال در علو مجد ازلیت خود بیمثال و در عرش عز

صمدانیت خود بیهمال نظم	توئی که عرش جلال تو فوق منظر ماست
فروغ حسن و جمالت چو نور بر سر ماست	گذار شان کمال تو در تمامی عالم
ظهورش از قبل شاه هفت کشور ماست	الهی توئی صاحب رحمت شامله

و توئی صاحب حکمت کامله و توئی صاحب حجة بالغه توئی که آفریدی همه اشیا را بقدرت خود بر تمامتر وجهی نیکوتر صورتی تا هر یک در حد خود مرآت معرفت تو باشند و ترا بجود شناسند و موقن شوند باینکه توئی پادشاه فرد یگانه بی نیاز از ماسوای خود و هرچه هست از ملک و ملکوت همه آفریدهٔ تو و گدای در تواند و چنانکه اصل وجود همه بمشیت تو بوده است در هر آنی بقای هر یک وابستهٔ مشیت تست چه اگر بقدر لمحهٔ نظر عنایت تو از هر موجودی



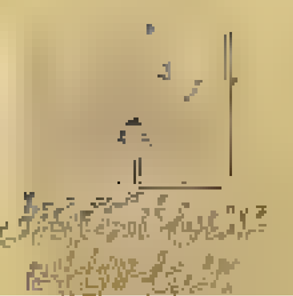
منقطع شود هستی او یکباره بنیستی مبدل گردد ولی لطف تو دائم است و امر تو قائم و لم یزل و لا یزال دست عطای تو گشوده است و خوان نعمای تو پهن است از برای هر آفریده

سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ فَإِنَّكَ أَنْتَ الَّذِي وَسِعَتْ رَحْمَتُكَ كُلَّ شَيْءٍ وَأَحَاطَ عِنَايَتُكَ بِكُلِّ شَيْءٍ وَبَلَغَتْ حِكْمَتُكَ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ وَإِنَّكَ أَنْتَ الْجَوَادُ الْكَرِيمُ

نظم

توئی که پادشهی بر تمام کشور هستی ❊ چه نیست در همه هست و نیست فوق تو هستی ❊ کریم لم یزلی ❊ قدیم و لی همتا ❊ گدای درگه جود تو هر بلند و پستی ❊ الهی توئی آن خدائی که هستی گرفته است رحمت تو بر غضب تو والا نجات می یافت هیچ شیئی از مورد مؤاخذه تو و کی خلاصی میجست هیچ شیئی از آتش قهر تو چه مائیم آن ناقص بندگان که تمام محاسن ما در بارگاه قدس احدیت تو مساوی و جمگی ستایش ما در ساحت عز صمدیت تو ناسپاسی است اصل هستی ما در پیشگاه بارگاه اقدس تو گناهی عظیم است

پس جای گفتار و کردار ما پس وای بر ما اگر عفو تو ما را



شامل نشود پس وای بر ما اگر فضل تو دستگیر ما نباید پس وای
بر ما اگر مطالبه کنی از ما ادای شکر نعمتهای خود را پس وای بر ما
اگر بگشائی بر ما صحیفهای سیئات ما را پس وای بر ما اگر بنمائی
بما عیبهای عملهای حسنات ما را پس وای بر ما اگر بشماری بر ما
نادرستیهای کلمات ما را پس وای بر ما اگر بنمائی بما زشتیهای
حرکات ما را پس وای بر ما اگر بی پرده کنی رذایل اخلاق و صفات
ما را پس وای بر ما اگر نگیری ما را العثرات ما یا واگذاری ما را
بغفلات ما سُبْحَانَكَ مَا هٰكَذَا الظَّنُّ بِكَ وَلَا
الْمَعْرُوفُ مِنْ عِنَايَتِكَ وَلَا الْمَشْهُودُ مِنْ كَرَمِكَ إِذْ أَنْتَ
أَنْتَ اللّٰهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ وَأَنَّكَ أَنْتَ الْفَضَّالُ ذُو

الْمَنِّ الْقَدِيمِ نظم
فروغ نور تو پر کرده کل مکان را
کجاست آنکه توان دید بی‌نشان او را
توئی که فضل تو بگرفته کل اکوان را
اگر نه عفو تو پیش آید از برای گناه
الهی من آن مسکین بنده توام که

که لم یزل و لا یزال شرمنده توام چه از من عفو کردی تمام
لغزشهای مرا و از من بخشی همه آلودگیها و آلایشهای مرا و از من

گرفتی همه خود ببینیا و نمایشهای مرا پس بر اشفقتی مرا بذکر خود پس
ضیا بخشیدی مرا بنور خود پس شرح کردی سینهٔ مرا بنظرات
خود پس صفا دادی دل مرا بتجلیات طلعت خود پس
جلا دادی دیدهٔ مرا بتماشای فروغ حسن خود و سوختی [illegible]
هستی مرا بآتش عشق خود تا یکجهت تو شدم و از هر چیز گسیختم
شیدای انوار وجهه تو گشتم و از هر زیبا و زشتی غیر از آنچه در طریق
رضای تست با خوشدلی گذشتم مثنوی همچو آن رنگ

آوران رنگت بست — جمله رند افریس از عهد الست
گنجهای آشکارا و نهان — هم بدیع و هم معانی هم بیان
سر بسر رند و همه جا آشکار — باطن هر ظاهر رند از امر یار
سابقان در عالم رنگ خدا — رند افریسان او رنگ خدا
اوستادان در تمام آن حق — کارفرمایان جمله خلق
گرچه خود دسته مقنع بوده اند — لیک بر اسرار برقع بوده اند
اول و آخر جز آن انوار نیست — باطن و ظاهر جز آن اسرار نیست
والهٔ حق اند و خود لیلای حق — جملگی خود بیخود و شیدای حق

چارده نورند در شأن عظیم — جملگی پیدا ز یک نور قدیم

گاه ذکرند و گهی خود جز نور — گاه نجم و گه قمر گاهی چو هور

در حقایق وحی و در معنی هم آن — گاه خود [illegible] و گاهی رحمن

ذکر ایشان در همه [illegible] — نور می پاشد به بالا و پست

گر نه ذکر [illegible] — [illegible] آمدی اندر بیان

نور ایشان در تمام [illegible] فرش — از زمین بگذشته تا اعلای عرش

خاصه آن نوری که بد نوری [illegible] — پس وحیدی شد بدوران در بلا

چون وحید آمد ز عشق حق وله — اوفتاد اندر جهانی ولوله

از ستمهای گروه شقیا — از مدینه رفته رو بر نینوا

شاه جان مصطفی را نور عین — شافع روز جزا یعنی حسین

[illegible] خود آشفته [illegible] — بد ز خود تشنه جام وصال

در هوای عشق آن یزدان فرد — بعد قربانی هفتاد و دو مرد

یادش آمد از [illegible] — آنکه باشد بجهانی را شفیع

پس بگفتا با زبان مستمند — ای همه بیچارگان در جا [illegible]

[illegible] آن [illegible] — تا که گردد در شفاعت [illegible]

چونکه او طفل است و باشد بیگناه — در شفاعت چون شه آمد پیش شاه

پس بیاوردند آن [illegible] را — آنکه این شهزاده فرزند را

چون نظر انداخت بر چهرش عمر — [illegible] گذشت از [illegible]

پس بگفتا وای بر این ناکسان — پیش چشم خاتم پیغمبران

پس گرفتش بر سر قربوس زین — تا که آورد پیش سبز و اهل کین

پس بگفتا ای خطاوران جهول — وی همه بیرون ز آئین رسول

گر بحکم دین و آئین شما — من ستمکارم به تمکین شما

لیک این طفل صغیر شیرخوار — کز عطش گردیده مرگش آشکار

طفل معصوم است و نی دارد گناه — خویش نباشد همچنین با اشک و آه

سبط زهرا و نبیره حیدر است — نام نیکویش علی اصغر است

گر بیابی آب ز چشمش آورید — خویش عوض باید از او فرید

پس یکی از کافران بی نماز — در جواب آن شهنشاه حجاز

تیر یازده وردی بزد در کمان — از برای طفل آن شاه زمان

از قضا چون جست تیر او ز شست — بر گلوی نازک اصغر نشست

مناجات با شحنه عشرین ۲۹ ص ص

الهی حمد و ثنای بی انتها و سپاس بی قیاس بیرون از حد حساب برازنده
ساحت بارگاه اقدس تست که خداوند یکتا و پادشاه بی همتائی
توئی که لم یزل بهویت خود متفرد بوده در علو مجد ازلیت خود از
هر شیئی و لایزال بکافوریت خود متوحد هستی و خواهی بود و در سمو عز
احدیت خود از هر شیئی لم یزل و لایزال مسدود بوده است
طریق معرفت کنه تو از برای هر شیئی و پیوسته و جاودان
مقطوع هست و خواهد بود سبیل شناسائی سازجیه تو از

نظم

بجای هر شیئی | توئی یگانه خداوند فرد یکتائی
که لم یزل بجنابت شریک و همتائی | نبوده راه برای کسی بساحت کنهت
که تا رسیده بخود چگونه زیبائی | الهی تو آن پادشاه قدیمی که لم

یزل و لایزال از برای تو عالم لاهوتی بوده و هست و خواهد بود
که پاک و منزه هست از هر گذارشی با اهل آن عالم با پاکی از هر آلایشی
پیوسته و جاودان بتسبیح و تقدیس تو بتسبیح و مسرورند چنانچه
لم یزل و لایزال عالم جبروتی از برای بوده و هست و خواهد بود
که اهل آن عالم بجوهر عقل خود برخوردار شده و عموم آلاء و نعم بی انتهائی

ترا و لم یزل و لا یزال بحمد و ثنای تو تنعم می نمایند و توئی آن حکیم مقتدری که آفریدی عالم لاهوتی در تحت عالم جبروتی تا اهل آن عالم بعد از شایستگی نفس ایشان بتهلیل تو قیام نمایند و در تحت عالم ملکوت خلق فرمودی عالم ملک را تا اهل ان عالم بعد از برخورداری از شئونات عظمت و جلال و کبریائی تو لم یزل و لا یزال بتکبیر تو التذاذ حاصل نمایند فسبحانک سبحانک ما اعظم شانک و جل جلالک و عم نوالک و کبر کبریائک و انک انت الفرد المتفرد الحی القیوم نظم

یگانه در قدم و در غنا بغیر تو نیست	کجاست آنکه بهستی خود گدای تو نیست
همیشه بوده برای تو صد هزار عوالم	ولی یکی که بخود هست بود غیر تو نیست

الهی توئی که هرگز بسته نبوده است درهای فیضها و عطاهای تو و هرگز بسته نخواهد شد دست جود و بخششهای تو و لیکن فیوضات ترا در مراتب پستی و بلندی نهایت نیست فیض مقعد نشینان بساط قرب تو فیضی دیگر است و فیض شیدائیان بر تو حسن و جمال تو فیضی دیگر و فیض دلباختگان از مشاهدۀ آیات

جلال تو فیضی دیگر است وفیض شایستگان تجلیات ثبوت
کمال تو فیضی دیگر وفیض بندگان متبع وفرمان بردار تو فیضی
دیگر است وفیض واردان در لجه احدیت تو فیضی دیگر و
فیض متمکنان بر سریر واحدیت تو فیضی دیگر است و تو ای
پادشاه بزرگ بسیار بخشنده که عاجز و درمانده نکرده است
ونخواهد کرد ترا هیچ شیء وبخل نکرده ونخواهی کرد هرگز از هیچ شیء
در حق هیچ شیء پس سوال میکنم از تو بموجب امر تو بلکه بمقتضای
الهام تو که این بنده ضعیف نحیف خود را از تمام فیوضات
جمالی اصناف بندگان شایسته پسندیده خود برخوردار ی
ونصیبی کامل وبهره شامل عطا فرمائی تا در میان جملگی
بندگان شایسته تو سرفراز لم یزل ولا یزال از جمله
مصاحبان وفیضان اهل راز تو باشم اذ انک انت الله
الذی لم تزل کنت سلطانا ملکا قادرا علی کل شیء
ولا تزال تکون عالما محیطا بکل شیء وانک انت الجواد
التواب الطاف الفعال ذو المن القدیر نظم

توئی که پادشهی و کریم و بخشنده — قدیمی و ابدی و جواد و پاینده

منم که بندهٔ شرمندهٔ توام گردی — چه میشود اگرم از عطا کنی زنده

و بجز دست جود و عطای تو هیچ دیگر نگاه ندارم و بغیر درگاه تو هیچ ملجأ و پناه ندارم پس بر بینوائی و تهیدستی این بندهٔ ضعیف رحم کن مرا بتولائی که تو میدانی مقربان و برگزیدگان بارگاه تو

دارم بخشا مثنوی — آن بزرگان حجازی گر قدیم

اولین جود ندا زدست بریم — ملک خود هم دست و هم جود تواند

در ازل خود معنی بود تواند — خوش هزار از ولند از غیب تو

آن لطوفات حیم لاریب تو — رب هر چیز ند و مربوب تواند

جملگی بیایی و محبوب تواند — هر چه هست از عالم بالا و نیست

بندهٔ درگاهشان گر هست هست — ورنه از هستیش کی بودی خبر

تکیه ماند از امر ایشان بخیر — صاحب کفت دور روز الست

که همه عالم شدندش خاکدست — غیر این انوار بر خود دار کیست

جز همین متر مقنع وا چه چیست — چار و دو تن ند اندر بزم شاد

گه چو خورشید و گه نجم و چو ماه — گاه بکنور چون شمس منیر

گاه هفت و گه چو بدر مستنیر
گاه نعمت گاه نقمت گاه جحیم
روسیان میرند تا تفتیششان
از فروغ نورشان سرگشته
اند خود گنجست و کنجو همه
بعضی اندر بزم و بعضی معتکف
وانهمه سازیم اسرارشان
شبل زهرا شاه مظلومان حسین
نور چشم مرتضی شبل بتول
عالمی از شور عشقش آب شد
یکجهانی را نمودی پر نوا
سرفرازی یافت شاه و لوکشف
بوده خیر شیعیان رکس پیا
در جهان یک کس نشد احمند
جز که زنسازش اندر سینه است

گاه ذره گاه شمس و گاه نجم
از فروغ نور رند افریشتان
اید و صد چون من زجان برگشته
خود فدای نور هستند و همه
جملگی نورند لیکن مختلف
من فدای جمله انوارشان
خاصه آن نور خدا در عالمین
الحسین قرة العین رسول
آنکه از عشق خدا بیتاب شد
شور عشق آتشه اندر سینه‌ها
از نوای آتشه اندر عرض و طف
سرفرازی آمده از کارشاه
گر نمیزد شه چنین ساز بلند
ارجمندی در دو عالم از کجا هست
از نمیزد گشته شه در سینه‌ها

کی برد افتاد کور بینوا — از فروغ نور آنشاه شهید
صد هزار آدم ز گمراهی رهید — اید و صد چون من فدای شور او
وان نواهای شب عاشور او — چون شب عاشور شد در نینوا
صد نوا آمد ز شه اندر نوا — یکطرف بابا و یاران در وداع
یکطرف آماده از بهر دفاع — یکطرف در معذرت با خواهران
پس سفارشها بحق طفلکان — یکطرف دلداری آن بیکسان
که شدند آواره و بی خانمان — گاه می‌استاد با سوز و گداز
در حضور حق بآئین نماز — گاه در وجد و گهی افکار بود
گاه بیخود از جمال یار بود — گاه از فریاد و افغان زنان
میشدی محزون ولیکن زی عیان — گاه می‌آمد ببالین پسر
آن پرستار اسیران سر بسر — اینچنین باشد شب وصل نگار

از برای عاشقان بیقرار

مناجات ثلثین ۳۰ ص

الهی حمد برومند جاودانی و سپاس بیقیاس سرمدانی زیبنده ساحت بارگاه اقدس صمدانیست که قدمائی [illegible]

از گذارش هر ذکر و مقالی قدسیان و پوستہ و جاودان از آلایش هر وصف حالی تر زبان فسبحانك سبحانك انت الذی تقدست نفسك لنفسك عن ذکر کل شیئ و تبارك تترهت کینونیتك لکینونیتك عن وصف کل شیئ و انك انك القدوس المتزوه المنیع نظم

توئی که پاک و منزه ز وصف اسمائی	یگانه و ابدی پادشاه یزدانی
سپاس ممکن و دربار وجهی بیهات	چو از ستایش هر کس که هست تا بنی

الهی توئی که آفریدی آسمانها و زمینها را و جملگی انچه در میان آنها و فوق آنها و تحت آنهاست تا هر یک در حد خود مرآت معرفت تو باشند و برگزیدی از جملگی آنها انسان را و تفضیل دادی او را بر تمام انواع خلق خود از آنکه چنان آفریدی او را که اگر پذیرای تربیت تو شود آئینه جمال نمای تو تواند بود و جملگی قدرتهای تو در وی تواند نمود و ابد الآباد در مورد نظرات عنایت تو در تمام تجلیات انوار طلعت تو توام غنود و تمام اسباب رسیدن باین مسجد اقصی واین

عطیه عظمی را از برای ایشان آماده و مهیا فرمودی در جائی که
نقص و کمال ایشان هیچ موجب نفع و ضرری از برای تو
نیست پس وای بر آنکه از غایت جهل و کوردلی مقصود ترا در
آفرینش خود ندانسته و بر تمام اسباب تو پشت کرده خود
را در پایگاه بهایم فرود آورده و هیچ از تو و کارهای تو و حکمتهای
کارهای تو یاد نیاورد بس است از برای تعذیب او همین
آتش افسوس و حسرت و ندامت و خجلت بعد از برخوردار
او از مقصود تو در آفرینش وی و لی چه نفع میدهد این حسرتها از
برای او در آن روز که دست تلافی و تدارک او از هر جهت بسته است
و هیچ از او بر نمی آید فَسُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ مَا أَعْظَمَ شَأْنَكَ
وَجَلَّ جَلَالُكَ وَكَبُرَ كِبْرِيَائُكَ وَبَلَغَتْ حِكْمَتُكَ وَ
جَلَّتْ عَظَمَتُكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ نظم

آنکس که فراموش کند از تو بغفلت
خود می چکند آتش دوزخ بکجائی

باشد که بسوزد ز تف آتش حسرت
کامروز فتد در دلشان آتش خجلت

الهی من آن بندهٔ شرمندهٔ توام که هستم کردی از نیستی بفضل خود

پس روزی دادی مارا بمنت خود پس پرورش دادی مرا بدست
عنایت خود پس دفع کردی از من حادثها را بحمایت خود پس
گذشتی از لغزشهای من بعفو خود پس دلالت کردی مرا بسوی
خود پس هدایت کردی مرا بکوی خود پس برخورداری دادی مرا
بنادرستیها وعیوب من پس افروختی خرمنهای آتش حسرت
وندامت را در دل من پس شرح کردی سینهٔ مرا بمحبت خود
پس صفا دادی دل مرا بذکر خود پس جلا دادی کینون مرا بنور
خود پس ضیا دادی فؤاد مرا بتجلیات انوار طلعت خود
پس برافروختی در کانون من آتش عشق خود تا سوخت بتمام
خرمن هستی مرا تا یکجهت وشیدای تو شدم بمقامی که جز تو ولقای
تو ورضای تو یا چیزیکه مقدمه لقای تو یا مقرون برضای تست

هیچ نخواهم مثنوی
همچو آن شاهان تخت عزتت

رند افریسان عرش رفعتت
کارفرمایان ملک بیزوال

ناخدایانی بفلکت لایزال
رنگ بستان دکان رنگت تو

شهریاران سرادرنگت تو
چار بستان دمت مام چار بنا

نور بخشای همه پست و بلند — چهره پردازان هر زیبا و زشت

بزم آرایان بکعبه هم کنشت — ای عزیزان تو اندر هفت و هشت

پرتوی از نور شان کرسی و عرش — گاه نور و گاه نار و هم منیر

گاه پور و گاه شاه و هم وزیر — آید و صد چون من فدای نور شان

وانشکوه و فر شاه و پور شان — پور شاه ما چو خود آمد وحید

رو بسوی نینوا گشتی فرید — چون فرید آمد وحید از عشق حق

آتشین زد بر تمام خلق — آن وحید بیخود اندر عشق یار

گه شدی آواره شهر و دیار — دشت و هامون گشته از وی [illegible]

آن زمان کا تشنه شدی در وی فرید — نو عین آتشه بدر و حنین

[illegible] بردین شاه مظلومان حسین — الحسین تشنه دید [illegible] یار

[illegible] از عشق یزدان [illegible] — چون که آمد خود به دشت کربلا

[illegible] — خاصه آن روز که دید [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عشق آن یزدان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

یا دو صد همچون علی اصغری / جمله را در راه حق کردم فدا

تا شود شاد همه کار من رضا / یار من فرد است و من فرد آمدم

در هوای عشق او مرد آمدم / کیست همچون من بمیدان نبرد

در هوای عشق او یزدان فرد / تا که بعد از قتل هفتاد و دو مرد

خود بوجد آید همه این خرد / پس بجوبان آمد آن شه با شکوه

گر نشکوهش کوفیان اندر ستوه / پس بعبد تکلم بسخن آغاز کرد

منبر الکشفی انداز کرد / پس بگفت ای قوم منشا بر جهول

ایهمه بیرون ز امت رسول / گر شناسیدم چه خوش باشد بحید

ورنه خود گوید و من نور خدا / نور چشم در امت ام خافقین

شافع روز جزا و نور عین / آنکه گفتش آن شه بدر و حنین

این حسین است از من و من از حسین / الحسینم من که جدم چند بار

گرد داستم بر سر دوشش سوار / پس برای خاطر افکار حق

تیر و آه خواست از دل نها / بارها گفت است رسول حق گذشت

که تنزاق بر شتا هستند

مناجات الهی حمد و ثناء ۳۱ صرم

ذات تسبیح و تقدیس پرده‌نشینان سرادقات عما لاهوت و تحمید
و تمجید صفحا[ن] عالم جبروت مخصوص به حضرت بارگاه جلال و
عظمت است که پادشاه حی لایموت و لم یزل و لایزال مالک

ملک و ملکوت است نظم	توئی که سر هستی ب عما لاهوت
ملکش منزه شهنشاه بی‌زوال	[illegible]

زبان حق گوی پرده‌ی گوید بگو فسبحانك سبحانك لا شريك لك
وَكَفَى بِكَ شَهِيداً عَلَى اَنَّكَ اَنْتَ اللّٰهُ لا اِلٰهَ اِلَّا
اَنْتَ لَمْ تَزَلْ كُنْتَ فِى عُلُوِّ مَجْدِ اَزَلِيَّتِكَ سُلْطَاناً
مَكِيناً فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ بِيَدِكَ الْمُلْكُ وَالْمَلَكُوتُ وَفِى
قَبْضَتِكَ مَقَالِيدُ الْاَمْرِ فِى الْجُودِ وَالْجَبَرُوتِ وَلا تَزَالُ
تَكُونُ بِمِثْلِ مَا قَدْ كُنْتَ مِنْ قَبْلُ وَاِنَّكَ
اَنْتَ الْفَرْدُ الْمُتَعَالُ الدَّائِمُ حی توانا بی
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لا نهایه بها لانهایه الی ما لانهایه مقرر داشتی پس از پرتو اول او
لا یعقل را آفریدی که عالم لاهوت تو باشد و اهل این عالم پاک
از آلایشی به تسبیح و تقدیس تو قیام نمایند و از پرتو دوم او جواهر
عقول را خلق فرمودی که عالم جبروت تو باشد تا اهل این عالم لم یزل
و لایزال بوظایف حمد و سپاس تو پردازند و از پرتو سیم او جواهر
نفوس را آفریدی که عالم ملکوت تو باشد تا اهل آن بتهلیل تو مشغول
باشند و از پرتو چهارم او عالم اجسام را ایجاد فرمودی تا اهل
آن همه بتکبیر تو قیام نمایند و این چهار اصول عوالم آفرینش
خود مقرر فرمودی چون چهار استاد و چهار ارکان عرش و چهار
ارواح و چهار فرشته که همه در مقام خود در کار تو و بکار تو باشند
سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ مَا اَعْظَمَ شَأْنَكَ وَجَلَّ جَلاَلُكَ وَ
بَلَغَتْ حُجَّتُكَ وَعَظُمَتْ حِكْمَتُكَ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيم
الهی تو آنی که چون آفرینش بدیع منظر انسان را بحکمت خود
نامحدود به تکمیل رسانیدی و مظهر جنت تو بخلق تو باشد پس
نصیب و بهره دادی او را از این چهار اصل در حکم بیرون از شمار

در عالم آفرینش تو و در هر عالمی قدرتی برای لطف فرمودی وجود
و سوق خود را به آن اعطا فرمودی در اول اقرار به توحید و یگانگی
تو و در دوم اقرار به نبوت نقطه حبیبت محمد بن عبدالله نمود
در سیم اقرار به ولایت آل الله صلوات الله و سلامه
علیهم و در چهارم اقرار به نعمات شیعه و محبت و ولای
او تا آنکه به موجب اسبابی که در تربیت او مقرر فرمودی او را اشتیاق
حاصل شود در رتبه قوای خود و در مظهرات تو و تجلیات انوار
قدس تو شده به پاکی نیز از آلایش تسبیح و تقدیس تو تواند کرد و
در رتبه چهارم عقل خود به لطایف تمجید و تحمید تو قیام تواند نمود و
در رتبه نفس خود به اسم تهلیل در شأن جمیع تو خود را به جهت
تمام مخلوقی که از خامه صنع تو به نقش ترکیب تو انقیاد یافته

عبادت تو تواند نمود بلی
زمینه هیچ پادشاهی هم
[illegible]

جمعیت با آدمی هم
آدمیت خود را چه خبر بدلی
[illegible]

[illegible]

مرا بدست عنایت خویش حفظ کردی مرا در حمایت خویش
گذشتی از لغزشهای من بعفو خویش پوشیدی عیبهای مرا بپرتو
خویش برخورداری دادی دل مرا از ذکر خویش روشنی بخشیدی
سینهٔ مرا بلمعات نور خویش ریختی در کام من از جام شراب
طهور خویش بجذبه کشیدی مرا بسوی خویش افروختی در کانون
من از آتش عشق خود تا سوخت تمام خرمن هستی مرا و درهم ریخت
جملهٔ علایق و همه آرزوی مرا تا از خود نیست و با تو هست شدم
تاکنون که جز تو و ذکر تو و نور رضای تو و آنچه در طریق رضای تو
واقع است هیچ نخواهم و در راه رضای تو از هیچ باک ندارم

مثنوی ای همچو آن شیدائیان کوی تو — وان زبردستان ز نیروی تو
آتشفشانهای کاخ عزتت — کارفرمایان آن حکمتت
آن دلیران مصاف [illegible] — رندافریبان براو رنگت تو
اولین رنگ تو در دکان صبغ — آخرین رنگ تو در دیوار ربیع
رنگ بستان با همه رنگ آوری — زیردستان نواهای دری
داده بر هفت یواقیت فوق — پرتو از ایشان گرفتی و خوش

ای هزاران همچو من شولیده — از فروغ نور حق شولیده

خوش فدای پرتو نور خدا — وان مشعشع لمعه از هور خدا

خاصه آن نوری که باشد نور شاه — آنکه حسنش طعنه زد بر مهر و ماه

مهر چبود پرتوی از پرتوش — ماه چبود عکسی از بام و درش

آنفرید دهر در عشق خدا — خوش بیان از معنی رشق خدا

چون وحیدی شد ز عشق کردگار — خود شدی آواره شهر و دیار

از جفای اهل شرک و اهل کین — از مدینه رفت تا کوفان زمین

در هوای عشق حق چون راست شد — هر چه حق در حق او میخواست شد

نور حق بود و امام خافقین — ناصر دین خدا یعنی حسین

الحسین پور شه دادگر — که بود عالم ز دادش در خطر

آتش عشقش چنان بر سر گرفت — که عالم را ز حمد محشر گرفت

هر چه بود از خاکیان پیوسته بند — جملگی از کار آتش مستمند

تو شنیدستی ز [illegible] و [illegible] همه — ز شقیان [illegible] همه

تشنگیان [illegible] خویش [illegible] — رنجها دارند بس پیوست و [illegible]

[illegible] — [illegible]

وحشیان عالم از نزدیک و دو | جملگی از شاد آن شه در فتور
خاصه در ایام عاشورای او | که شود عالم همه زروای او
از فراز عرش تا تحت الثری | خاصه در هر جا رسوی ششدری
جملگی در ماتمش با شور و شین | ناله‌ها دارند اندر خانه‌ها مهین
در تمام کوچه و بازارها | بلکه در بستان و در گلزارها
جملگی در های هوی یا حسین | ناله‌ها دارند با افغان و شین

مناجات ثانیه و ثلاثین ۳۲ ص

الهی حمد کرسی نشینان لبساط توحید و سپاس پاک دامنان خلوتخانهٔ تجرید و تفرید سزاوار و شایستهٔ ساحت بارگاه اقدس تست که داد آفریدی و لم یزل و لایزال در علو مجد ازلیت خود وحید و پیوسته وجاودان در دل و زبان محمودی و حمید فسبحانک سبحانک لا اشهد نک و کلشئ علی انک انت الله الذی لا اله الا انت لم تزل متوحداً بالعظمة والجلال و لا تزال یکون متفرداً بالقدرة والکمال انک انت العزیز الحمید نظم

تویی که آیت توحید تو همه پیداست | سپاس حمد تو در جان چه گیر است
چو آفتاب یقین تو جلوه گر در دلها | بروز و شب همه ذره با تحیر است

الهی تویی که آیت عظمت و جلال تو پر کرده است تمام عالم امکان را و فروغ نور جمال تو روشن کرده است جملگی عالم اکوان را و حکمتهای عالم آفرینش تو فرو گرفته است همه زمین و آسمان را تو آنی که خلق کردی خلق را تا ترا بشناسند و چون شناختند پرستش کنند و چون پرستش کنند بی نیاز شوند بپرستش تو از پرستش ما سوای تو و چون بی نیاز شوند بتو انس گیرند و چون انس گرفتند ترا دوست گیرند و چون ترا دوست گرفتند محبوب تو شوند منظور نظر عنایت تو شوند و چون منظور نظر عنایت تو شدند خورده خورده بتاثیر نظرات تو بندهٔ شایسته شوند و چون بندهٔ شایستهٔ تو شدند فائض شوند بانچه از برای بندگان شایستهٔ خود آماده و مهیا نمودهٔ از نعمتهای جاودانی چنانچه فرمودی اَعْدَدْتُ لِعِبادِیَ الصّالِحِینَ ما لا عَیْنٌ رَأَتْ وَلا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلا خَطَرَ عَلی قَلْبِ

بشر فسبحانك سبحانك ما أعظم شأنك وجل جلالك وعم نوالك وكبر كبريائك وكثر آلائك وإنك أنت الغني العلي العظيم نظم

تو آن کریمی که عطای تو بود دائم	سماط فضل تو از هر جانب مهیا
ولی فقیر کفایت کجاست دستی	که برای گوی تو مانده مرا

آخر منم آن بندهٔ ضعیف شکستهٔ تو که از پی درستی بر هم شکستی و از برای پیوستن بخود از خویش و بیگانه رستی پس بریدی مرا از هر بلندی و پستی پس سررشتهٔ محبت خود بر گردنم بستی پس نهادی از دستهای جود و عطای خود بر سر من دستی بالای هر دستی پس کیست و کجاست صاحب دستی بر من مثل تو الهی تویی محبوب فؤاد من و تویی مقصود نهاد من و تویی باعث این همه ناله و فریاد من نظم

ناله و فریاد من	ای که هم درد منی و هم دوا
باعث درد من فضل و عطا	در دو عالم جز تو کس کم هست
ده ز فضل خود ...	آخر از تو حیات دائمست

داور تو وحشی بخشنده محبت من او خسته تو آمیخته آب و گل من و تو

تو آخر منزل من و جذبهٔ تو سلاسل من پس ذکر خود را بر دل و زبان من زیاد کن و بفروغ نور خود مرا بسرور دیدار خود که منتهای مراد بندگان شایستهٔ تست برسان مثنوی همچو آن شایستگانت کز ازل

پاک کردیشان ز هر نقص و خلل | پس نمودیشان ز فضل خاص خویش
اعظم آیات خاص الخاص خویش | در حقیقت اولین نکهت تو اند
زنده افریسیان از نکهت تو اند | اولین نورند از انوار تو
همچو گنجورند بر اسرار تو | بلکه هم گنجور و هم گنج تو اند
گاه خوشش معنی فرهنج تو اند | در مقامی هو و گاهی همچو ماه
در مقامی خود وزیر و گاه شاه | گاه خود نور تو در ارض و سما
که عطا بخشند بر شاه و گدا | در مقامی ذکر و گه مذکور تو
گاه خود شان شکر و گه مشکور تو | ذکرشان در جملهٔ هر هفت فرش
نور می بالد ز غبرا تا بعرش | هر چه آید از بهای ذکر حق
نور می بخشند بجمله با خلق | نور ذکر حق بهر صافی دلی
چند بها دارد چو نور منجلی | خاصه آن نور خدا در [illegible]
که بود خوشش رهنما در نشأتین | آنکه از عشق خدا [illegible] شد

هر بلندی در حریمش پست شد
لاعلاج آمد بسوی کوفیان
واله و سرگشته از عشق خدا
نه ز دوزخ بیم و نه شوق بهشت
گه ز واله گاه بودی اشکبار
چونکه در سودای با حق شد فرید
کی شدی خود خوش بیان از رشک حق
حکم فرمودش که باید شد شهید
شبل زهرا شاه بی لشکر حسین
که شدی کس از برای ما سوی
در هوای حق فشاند از جمله دست
بر طبق بنهاده آوردی عیان
خون غلامان را ز غل آشنا گرد
حق بگفتش هر چه او میخواست کرد
گر ز سواد عشق آتش در نوشت

از جفا و جور دونان زمان
آن مدینه چون برون شد از جفا
منقطع گردید از زیبا و زشت
لم یزل اندر خیال وصل یار
خود فریدی شد بعشق او وحید
گر نمیشد خود وحید از عشق حق
حق چو دیدش در تجرد شد وحید
آن شهید نینوا و نور عین
الحسین بیکس اندر نینوا
هر چه او را بودی از بالا و پست
نقد جان خویش و جان یاوران
نینوا را بزم و چهل یار کرد
چون نواهای حسینی راست کرد
ای خوشا آن نیکبخت خوش سرشت
در هوای عشق حق در جد خویش

خوش گذشت از خواهش بیحد خود	پس بقدر خود خدا را بنده شد
وز گناه پیش خود شرمنده شد	تا بان انگاره حقش بنده کرد

وز نظر با وعطایش زنده کرد

مناجات ثالثه وثلثین ۳۳ ص

الهی حمد هر موحد بخشش و ستایش هر ستاینده دلکش شایسته جناب بارگاه بهتری از آلایش نیست که لم یزل پاک و منزه بوده و از غبار هر گذارشی و لایزال مقدس هستی و خواهی بود از هر رنگ و نمایشی زیرا که تمامی گذارشها و جملگی نمایشها در هر شیئی که بوده و هست و خواهد بود همه از صفات و حالات مختلفه ممکن نیست و توئی آن شایسته هستی و واجب الوجودی که لم یزل و لایزال از جملگی صفات ممکنات منزه بوده و هستی و خواهی بود فَسُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ مِنْ أَنْ يَصِفَكَ شَيْءٌ أَوْ يُعْرِفَكَ شَيْءٌ وَ يُشِيرُ إِلَيْكَ شَيْءٌ وَ إِنَّكَ أَنْتَ الْقُدُّوسُ الْمُنَزَّهُ الْمُمْتَنِعُ الْمَنِيعُ نظم

چه بها و دانه سزاوار ما عرفناکی	توئی که از سمت هر گذارشی پاکی
	قدیمی و ابدی حی و قیوم

تشنیز د بتو آیاهی و نه آیاکی؛ آنی توئی که لم یزل در علو مجد کینونیت
خود ممتنع بوده از اینکه واقع شود بتو اشاره و لایزال در سمو عز کینونیت
خود مرتفع هستی و خواهی بود از اینکه نشان داده شوی باره وف
از برای تست اسمای حسنای ممتنعه و امثال علیای مرتفعه که همه
اسماء و امثال نور مشیت تست که مقام فعل و ذاتیت تست
و غیر ترا در موارد آنها هیچ ذکری نیست پس اگر اسم ذاتی
یا صفتی یا اسم فعلی در آنمقام گویا میشود همه اسم ذات و صفات
و افعال نور مشیت تست بلکه توحید ذاتی که محبوبست جز در آن
ذات کسی را ممکن و میسر نیست ولی همه آنها از تو خوانده شود
چه از غایت ارتفاع و امتناع آن رتبه غیر تو در اینجا ذکری
ندارد که مدلول اسمی یا موصوف صفتی یا مشار باشاره واقع
شود ولی لم یزل و لایزال اهل کافورستان بینه تو [illegible]
داننده است زانیکه مسمی باسمی یا مدلول دلیلی یا موصوف
صفتی واقع شود زیرا که لم یزل و لایزال جوهر کینونیت تو مقدس
بوده و است [illegible] و ممنوع بوده [illegible]

سُبْحَانَكَ مِنْ أَنْ يَعْرِفَكَ شَيْءٌ أَوْ يَصِفَكَ شَيْءٌ أَوْ يُدْرِكَكَ شَيْءٌ أَوْ يَدُلَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ وَإِنَّكَ أَنْتَ الْمُقَدَّسُ عَنْ ذِكْرِ كُلِّ شَيْءٍ وَإِنَّكَ أَنْتَ الْقُدُّوسُ الرَّفِيعُ نظم

تو آنی که فرد و توحید توئی دانی　　چه نیست در حرم توحید تو بیگانه
یگانه بحدانی و نیست مانندت　　لم یزل بودی فارغ از ندی

الهی توئی که آفریدی مرا بمشیت خودت برگزیدی مرا برحمت خودت کشیدی مرا بمحبت خودت شیرین کردی کام مرا بذکر خودت وشیدا کردی دل مرا بخودت دلالت کردی مرا بسوی خودت بوجد آوردی مرا بجذبت و از خودت زنده کردی بتجلیات انوار روی خودت افروختی در کانون سینهٔ من آتش عشق تا سوخت تمام آرزو و امید مرا الهی که بجهت وصل [illegible] حسن و جمال تو شده و [illegible] ذکر تو [illegible] و رضای تو و فیض عطای تو [illegible] مثنوی

همچو مجنون از [illegible]　　والهی [illegible]

آن بزرگان حجازی کز قدم ‌ ‌ ‌ ‌ وجه تو گشتند از اول قدم

خوش طرازاولند از طرزها ‌ ‌ ‌ ‌ مغز هر نغز ند اندر مرزها

ذکر اول که شد از اول پدید ‌ ‌ ‌ ‌ غیر آل الله واز قدست کس ندید

ای هزاران جان پاک احمدند ‌ ‌ ‌ ‌ خود فدای ذکرشان در چار بند

از بهای ذکر آمد طلعتان ‌ ‌ ‌ ‌ نور حق افتاده در کون و مکان

پرتو نور خدای هشت و چار ‌ ‌ ‌ ‌ رمزهای بس نهان کرد آشکار

ای هزاران جان چون من سوخته ‌ ‌ ‌ ‌ از فروغ نور حق افروخته

خود فدای نوریزدان فرید ‌ ‌ ‌ ‌ آنکه گشتی در هوای حق وحید

نه همین در عشق حق بودی وحید ‌ ‌ ‌ ‌ بلکه در عالم نظیرش کس ندید

نوریزدان و امام خافقین ‌ ‌ ‌ ‌ شافع روز جزا یعنی حسین

الحسین تشنه دیدار یار ‌ ‌ ‌ ‌ که شدی آواره شهر و دیار

با همه آوارگی مسرور بود ‌ ‌ ‌ ‌ که خدا را گنج و هم گنجور بود

بسکه نور حق بدی اندر سرش ‌ ‌ ‌ ‌ صد هزاران کردی چون اکبرش

جمله را میداد بی افسوس و آه ‌ ‌ ‌ ‌ در هوای عشق حق بی اشتباه

بزم عشق چیده اندر نینوا ‌ ‌ ‌ ‌ کز نوایش عالمی شد پر نوا

هرچه بودش از زن و فرزند و زر | جمله را آوردی از بهر نثار

هر یکی را در طرازی جلوه داد | تا که بیدادی شود رسوا ز داد

کار آن بیدادیان بد نهاد | همچو طشتی شد که از بام اوفتاد

هیچکس خود دیده بیداد چنین | پیکری بی سر فتاده بر زمین

پس ز بیدادی و شقوت و غرور | خود کنندش پایمال هر ستور

سا ز بیدادی و داد اندر جهان | که چنین خواهد شدن گاهی چنان

تا که داد آید اندر داوری | در میان چار سوی ششدری

داور هر هفت ایوان هفت فرش | زند افرین بتمام عرش و فرش

مهدی آخر زمانست ای کیا | که بیاید با دو صد مجد و بها

مناجات رابعه و ثلثین ۳۴ ص ص

الهی حمد مبری از لاحقهٔ کمال و سپاس معرّی از عارضهٔ زوال برازندهٔ بارگاه عظمت و جلال تست که پادشاه باستقلالی لم یزل و لایزال متفرد در قدرت و کمال و پیوسته و جاودان متوحد در دیمومیت و اجلال نظم تو ئی یگانه شهنشاه باکمال و جمال چه که نیست کاخ جلال ترا مجال خیال بنیان ممکن

خرکاه وا جبی بهیات چو هست درک جلال تو چون خیال المحال
الٰهی توئی که آسمانها همه سراپردهای عظمت و جلال تواند و همه
سرگشته پرتو حسن و جمال تواند و جمله تحرکات شوق طالب
بارگاه کبریائی و استقلال تواند بیت همه هستند سرگردان چه
پرکار ❊ پدید آرنده خود را طلبکار ❊ سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ
مِنْ اَنْ يَنْفَعُكَ شَيْءٌ اَوْ يَضُرُّكَ شَيْءٌ اَوْ يَقْرُبُكَ
شَيْءٌ اِذْ اَنَّكَ اَنْتَ اللّٰهُ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ
وَاَنْتَ اَنْتَ الْفَرْدُ الْمُتَعَالُ الْقَيُّوْمُ الٰهی توئی که
آفریدی خلق را نه بآن غرضیکه نفع آن بتو عاید شود چه توئی آن
بی نیازی که لم یزل و لا یزال دامن غنای تو پاک بوده از غبار
احتیاج بهر منفعتی و نه بغرض اینکه اظهار کرده باشی کمال
قدرت خود را زیرا که لم یزل و لا یزال کمال اقتدار تو روشن
تر است از هر شیئی بلکه بمقتضای کمال جود و بخشش خود خلق
فرمودی خلق را از برای اینکه ایشان را الغیض رسانی پس
خلق فرمودی هر شیئی را علی ما هو علیه برما تقتضیه حکمتی بنفعکو تر

صورتی چنانکه مقتضای کمال قدرت و کمال جود تست پس
در خور هر نوعی از خلق بلکه هر صنفی بلکه هر شخصی فیضی مقرر داشتی که حاجت
او و در گزارش او باشد پس چنانچه خلق ترا نهایت نیست
مراتب فیوضات ترا نیز بدایت و نهایت نمی باشد
پس حمد بی غایت و سپاس بی نهایت ترا میسزد که برگزیدی
ما را در میان بهترین نوع بلکه نیکوترین اصناف خلق خود بر
تمامتر صورتی وجهی نیکوتر پس سیر دادی ما را در عالمهای بسیار از عوالم امر
و خلق خود بر اطوار و شئونات بی شمار و روزی دادی ما را در هر شأنی
بآن رزقی که در خور ما بود در آن شان تا نزول دادی ما را با سفل
درکات مقام بعد از خود بمقتضای حکمت کامله ات انگه صعود
فرمودی ما را بمقتضای جود و احسان و فضل و امتنان خود در
هر زمانی بشانی دیگر و در هر شانی بطوری دیگر تا رسانیدی ما را
بصورت انسانیه که بهترین صورتهای عالم آفرینش تست
و بزرگترین حجة تو بر تمام خلق تست پس آماده فرمودی از
برای ما تمام اسباب تقرب ما را بسوی خود که منتهای مقاصد

اما بیان و افتی یارب کا ملان ست پس دفع کردی از ماکید
کا مذان و مکر ماکران راپس دلالت کردی مارا بدین خودپس هدایت
کردی مارا آئین خودپس برخورداری دادی مارا تمکین خودپس
شرح کردی سینه مارا بحکمت خودپس زنده کردی دل مارا بذکر
خودپس جلا دادی فؤاد مارا بنور خودپس نجی کردی مارا بسوی
خودپس رهنمودی مارا بکوی خودپس بمحبت کردی مارا بسوی
خودپس شیدا و آشفته کردی مارا به پرتوی آن سر وجه حسنا
روی خود فنحمدک اللهم یا الٰهی حمدا اشعشعا ینفذ ابدا
متلالئا لا یعادله حمد ولا یشاکله حمد ولا یماثله
حمد حمد فائقا فوق حمد الخلائق اجمعین
من الاولین والاخرین فانک انت الذی تیسّر
فی السموات العلی ولا فی الارضین السفلی ولا تفتهن
ولا تختهن ولا تبیهن احد علی احد اعظم
موهبة واکبر عطیة منک علی یا رب
فلک الحمد یا الٰهی علی ما ابدعتنی فلک الحمد

يا مولاى على ما رزقتنى فلك الحمد
يا مناى على ما ربيتنى فلك الحمد
يا منتهاى على ما اوليتنى فلك الحمد
يا محبوبى على ما هديتنى فلك الحمد
يا مطلوبى على ما كرمتنى فلك الحمد
يا مرغوبى على ما عززتنى فلك الحمد يا مرهوبى
على ما اسعدتنى فلك الحمد يا مقصودى على
ما اصطنعتنى فلك الحمد يا معبودى على ما اجتبيتنى
فلك الحمد يا مقصودى على ما اعطيتنى اللهم
لك الحمد بمحامدك كله على ما نعمك
وآلائك كلها

مبيت

در تمام هفت قطع شد رقى	از فراز عرش تا تحت الثرى
بنده‌ٔ شه بنده از احسان حق	همچو این بنده نزاده مادرى

الهى من آن بنده‌ٔ شه بنده‌ٔ توام که ذکر تو مونس جان منست
و نور تو روشنى بخشاى ديده و روان من و تولاى آل ... حرز امان

متن مثنوی

انشمو سان سماء کبریا ‌ ‌ رند افریسان با مجد و بها

اولین ذکر تو در بالا و پست ‌ ‌ آخرین ساز تو از آئین پرست

کاردانان تو از عهد قدیم ‌ ‌ که نمودیشان صراط مستقیم

در مقامی ستر بستری مستتر ‌ ‌ در مقامی نور پاک منتشر

در مقامی باطن بس ظاهرند ‌ ‌ در مقامی در همه جا حاضرند

همچو خورشیدند و عالم چون شعاع ‌ ‌ گاه شاهند و جهانی را مطاع

مبدأ خلقند از عهد ازل ‌ ‌ هم معادند و منزه از خلل

ذکر ایشان هست جان کاینات ‌ ‌ در معانی شان بیان کاینات

گر نه ذکر حق بعالم گشته فاش ‌ ‌ کی جهانی اینچنین شد در گرامش

ذکر حق در کارگاه کن فکان ‌ ‌ خوش معانی میکشد اندر بیان

از بهاء ذکر حق آمد وحید ‌ ‌ هر که بودی در نهادش چشم دید

نور یزدان و وحید از عشق حق ‌ ‌ که تفوز در تمام ما خلق

شور عشق حق چنانش سوخته ‌ ‌ کز نقش کون و مکان افروخته

چون شدی در ساز عشق حق وحید ‌ ‌ حکم حق آمد که باید شد شهید

انشهید بینوا و نور عین

ناصر دین شاه دل لشکر حسین   آنحسین عشقت ز باوفا

رند افریس با قلیم رضا   در هوای عشق یزدان فرید

در زمین نینوا آمد وحید   چونکه بودی مست از جام الست

آستین زد بر تمام هر چه هست   آتش عشق خدایش سوخت جان

کز نقش آمد معانی در بیان   پس معانی بوده از زیبا و زشت

کز نوای آن امام خوش گذشت   در زمین نینوا کشتی عصیان

چون معانی بدیع اندر بیان   آن یکی سرباز شد در یاریش

و اندگر خونشد دل از زخم کاریش   آن یکی جان باختی در مقدمش

و اندگر تیغ آختی بر مخرمش   آن یکی شه را بجان جانانه شد

و اندگر از نور حق بیگانه شد   آن یکی گفتی منم شیدای او

و اندگر ببریدی از کین نای او   آن یکی شد چون جوان علیوی

و اندگر از جمله دیوساری   شد نوای شاه اندر نینوا

در وجود اهل عالم کیمیا   نوریان از ساز آن شه برفراز

ناریان افتاده در سوز و گداز   ساز جنگ ناریان با نوریان

خوش بلند آوازه است در کون و مکان   ناصر دین در میان نغمه‌ها ذکرش

آستین افشاند بر کرسی و عرش | ماجرای نور و ظلمت در جهان
اینچنین بوده است در اول زمان | وینچنین هست این ستیز از چند حین
تا لب چون حوت نو اندر زمین | نور چون دیو آن شاه و غیور

گر شد باکوره در بستان یقین

مناجات خامسه و ثلاثین ۳۵ ص ص

الهی حمد و سپاس بیرون از قیاس و ستایش بر بنده حق‌شناس برازنده بارگاه قدس اساس تست که آفریننده طاس آبگون و لم یزل و لا یزال از دایره مدارک و افهام ناس بیرون قدم

تو آن یکتا خدای بی چونی | که از مدارک و افهام خلق بیرونی
چو نیست هیچ ترا هیچ مثل و مانندی | الهی نعمت بعالم چگونه گیتی

فسبحانك سبحانك لا اشهد بانك كل شيء على انك انت الله لا اله الا انت لم تزل كنت ممتنعا من ان يعرفك من شيء او يدركك من شيء او يفهمك من شيء ولا تزال تكون بمثل ما قد كنت من قبل وانك انت العزيز المحبوب الهی تو آفریدی همه چیز را

بقدرت خود پس برافراشتی آسمانها را چون سقف مرفوع بی‌ستون و بگستردی زمین را چون فرش مبسوط با سکون پس برافروختی هفت شمع را در هفت ایوان آبگون پس بگردش آوردی هفت سلطان را در دوازده میل گردون تا همه در کارخانهٔ صنع تو بکار تو و در کار تو باشند و هر یک در حد خود آیت کمال اقتدار تو

نظم

هفت سقف بی‌ستون افراشتی	هفت اختر اندرو بگذاشتی
از نگار بر این چرخ آبنوس	تو هر مقصود خود برداشتی

الهی توئی پادشاه مقتدر یگانه چاره‌گر زنده است ترا هیچ شیئی و محتاج توئیم نیست از تو هیچ شیئی و مکان ذرا از مخلوقات تو نیست از برای تو هیچ شیئی در قبضهٔ قدرت تست مفاتیح آسمانهای هفت‌گانه و بدست مشیت تست کلید گنجهای بی‌کرانه پس وای بر آنکه از تو فراموش کند و بدر غیر تو رو آورد

نظم

چو نیست در همه عالم بغیر درگاهت	ولی که پادشهی بر تمام مشرق و
چه بود و عاقل فرزانه و چه نادانی	غرب وجود تو همچنان درگاه عالم
	پس مرا بفضل خود بر وجود بکمال

خود باستقامت بدار تا هر چه جز تو نهم و هر چه بدهند تو گزینم

وجز در طریق رضای تو راهی نپویم بروز و شب چو دریوز تو باشم

بدل چون آتش افروز تو باشم	ز عشق روی مهرویان گویت
بکینون هم جان سوز تو باشم	الهی من آن بنده ضعیف شرمندهٔ

توام که پروریدی مرا بدست عنایت خود پس کشیدی مرا بدام محبت خود پس شیرین کردی کام مرا از حلاوت ذکر خود پس ضیا بخشیدی سینه مرا از لمعات نور خود تا آشفته و شیدای تو شدم بمقامی که جز تو و ذکر تو و نور تو و خاکساری درگاه قدس بندگان شایسته تو هیچ نخواهم مثنوی العزیزان تواند ز خافقین

رند افریسانت اندر عالمین	اولین باکوره از بستان جود
آخرین بلوره از کان وجود	کار فرمایان ملکت سرمدی
ناخدایان دریای احمدی	اولین ذکر تو در بالا و پست
آخرین صبح تو از عهد الست	آن بزرگان بساط کبریا
رند افریسان اقلیم رضا	ساقیان حوض جودت از ازل
که همه پاکند از رجس و خلل	در مقامی وجه زیبای تواند
در مقامی محو و شیدای تو اند	در مقامی اولین ساز تواند

در مقامی کاملش راز تواند ‌ ‌ ‌ در مقامی دست و گاهی عین تو

گاه هستی چون معنی با عین تو ‌ ‌ ‌ گاه ذکر و گه حجاب و گاه نور

که تجلی میکند در کوه طور ‌ ‌ ‌ گاه خود در وحدتست و گه وحید

گاه شاهد میشود گاهی شهید ‌ ‌ ‌ نی بود شرقی نه غربی آن نگار

نی جنوبی نی شمالی هوش دار ‌ ‌ ‌ شرق و غرب و فوق و تحت ابداع او

مغز هر مغز نه و عالم جمله پوست ‌ ‌ ‌ گاه مشتق اند و گاهی جامدند

گه کثیر و گاه نور واحدند ‌ ‌ ‌ ای فدای نور شان کینون من

کز غم عشقش سوخته کانون ازو ‌ ‌ ‌ خاصه آن نوری که خود آمد فریدا

در هوای عشق حق گشته وحید ‌ ‌ ‌ آن وحیدی که ز خونش در جهان

داد بیدادی شود بر آسمان ‌ ‌ ‌ جمله زیب ادیان باز داد او

خونش بداد آیند از فریاد او ‌ ‌ ‌ در تمام هفت قطع ششدری

از فراز عرش تا تحت الثری ‌ ‌ ‌ جمله از خونش بداد آیند زود

زانکه دادارش خمیر وعده بود ‌ ‌ ‌ الشهید شنوا و نور عین

ناصر دین شاه مظلومان حسین ‌ ‌ ‌ الحسین بخود از عشق خدا

که تفو زد بر مستی نام [illegible] ‌ ‌ ‌ در هوای عشق یزدان فرید

خوش بجان کوشید تا آمد شهید	انچنانش عشق حق افروختی
کز تفقش یکعالمی را سوختی	هر چه او را بودی از جانا نها
جمله را آوردی اندر نینوا	سرو قدان حجازی همچو ماه
ایستاده بهر قربانی شاه	خواهران با دختران باهوش
جمله در سوز و فغان والعطش	از زنان هاشمی چون آفتاب

جمله‌ئی از خوف اندر پیچ و تاب

مناجات سادسه تلثیزء ۳ صحیفه

الهی حمد معری از آلایش هر چون و چندی و سپاس مبری از گرایش هر شکل و مانندی شایسته بساط قدس تست که خداوندی و در هیچ تو منگنجد هیچ چونی و چندی ؛ نظم

تو ئی که هیچ تر انیست هیچ مانندی	چه لایزال بشایستگان خداوندی
قدیمی و ابدی و بذات خود قائم	نمیرسد بجلال تو چون و نه چندی

سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ فَإِنَّكَ أَنْتَ الَّذِي لَمْ تَزَلْ كُنْتَ مُقَدَّسًا عَنْ ذِكْرِ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَزَالُ تَكُونُ بِمِثْلِ مَا قَدْ كُنْتَ مِنْ قَبْلُ وَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَمِيدُ الهی تو ئی که قدیم است

منّت تو عظیم است احسان تو وگشوده است دست عطای
تو وپهن است بساط فضل تو هر چه هست همه آثار رحمت تست
وهیچ نیست مگر همه گواهند بر وحدانیّت تو نظم

هر چه هست اندر سرای ششدری / از فراز عرش تا تحت الثری
جملگی گویای توحید تواند / چه بلفظ دیلمان وچه دری

الهی توئی که یگانهٔ بذات خود ویکتائی بصفات خود وبیهمتائی
در افعال خود وبی شریکی در معبودیّت خود اذ اَنَّکَ اَنْتَ الَّذی
خَلَقْتَ الْاَشْیاءَ بِمَشِیَّتِکَ وَخَلَقْتَ الْمَشِیَّةَ بِنَفْسِها
لِیَعْلَمَ الْکُلُّ بِاَنَّکَ اَنْتَ الْواحِدُ الَّذی لا یَصْدُرُ عَنْکَ
اِلّا الْواحِدُ وَاِنَّکَ اَنْتَ الْفَرْدُ الْمُتَعالُ الْقَیُّومُ پس گنج
مخفی توحید ویگانگی تو در ذات وصفات وافعال وعبادت
که دوست داشتی که بی پرده معروف شود همه چهره گشای
عالم شهود گردید بابداع نور مشیّت که خلق بیواسطهٔ تست
یگانه وبی همتاست در کینونیّت وجوهریّت ودر صفت
وفعل تو بجز اختراع کافوریّا وچیز دیگر نیست وجه یگانگی

تو در معبودیت در غیر او نیست اگر چه بر طورهای مختلف بما لا نهایه
الی ما لا نهایه و ذکر اعلای اعلای اعلای تو جز او نیست و اسم
اعظم اعظم اعظم تو غیر او چیست و آیه اکبر اکبر اکبر تو دون او نیست
فسبحانک سبحانک ما اعظم شأنک و جل جلالک و کبر
کبریائک لا اله الا انت المهیمن القیوم ای خدای بی شریک بی همتا

که از گزارش وهم و خیال بیرونست	منزه گزارش توحید ذات تو نیست
کجا رسد بتو گفتن چگونه و چونی	الهی تو آنی که آفریدی خلق را تا

هر یک بقدر تجلی تو بآیه توحید تو که لایق شأنی از شئونات است
تا نهایه نور مشیت تست در ایشان ترا بیگانگی شناخته در
حد خود بیگانگی پرستش نمایند تا بمقامی که بنده شایسته تو شده
بفیوضات جاودانی که از برای بندگان شایسته خود آماده
و مهیا فرموده فائض گردند و ابد الآباد در جوار قرب تو تجلیات
انوار قدس تو در آسایش در بساط انس تو تنعم نمایند و از روی
جود و فضل و مرحمت خود آماده و مهیا فرمودی تمام اسباب
شناسائی و پرستش ایشان را بر تمامتر وجهی و کاملتر صورتی تا بر یک

بسر اختیار خود مقبل شونده بسوی تو از جانب تو نقصانی در جهة
فضل و عنایت تو از برای ایشان نباشد پس ندای بر آنکسان که بسو
اختیار خود پشت کردند بر تابه اسبابی که از برای سعادت
جاودانی ایشان آماده فرمودی و یکباره خود را از فیضهای جود دائمی
تو محروم و بی بهره کردند بس است از برای عذاب و نکال
ایشان همین حالت ادباری که از تو و از اسباب عنایت
تو از برای ایشان حاصل است الم آنکس که فراموش کند از تو زینی

کمن نیست والتی فطرت چو تستی	طوبی است نصیب دل افتاده بر تستی
بالی کسی اشس بهمه خلق کستی	الهی من آن ضعیف بنده توام

که لم یزل و لا یزال شرمنده توام چه دست فضل و عنایت
تو بر سر این مسکین مستمکین پاینده و انوار تجلیات طلعت قدس
تو بر جوهر هستی کنون حسن پیوسته و جاودان تابنده است تا
بمقامی که خانیا محو آیات جلال و شیدای فروغ حسن و جمال

توام ؛ مثنوی	همچو آن شیدائیان حسن تو
وان نگهداران سور حصن تو	شهریاری که که حسن تو نهاند

زیادتی آرزوهای ما و شومیهای نفس ما کار را بر ما صعب کرده
در رسیدن بقربت تو ابر ما از هر صعبی صعبتر نموده نیست هرچه هست از
قامت ناساز بی اندام ماست ؛ ورنه تشریف تو بر بالای کس
کوتاه نیست ؛ الهی توئی که ابداع کردی فطرت مرا بهر طوری که
مقتضای مشیت تو بود پس هرچه از من صادر میشود همه از آن
چیزهائی است که تو جبل فرمودی در کینون من الی هرچه خیر است
همه از عموم فضل تو و تقاضای جود تست و هرچه شر است
همه از سوء اختیار و شامت نفس من است فسبحانك
اللّهمّ تمّ بالی الهی و سیّدی و مولای بعد ما ادّبتنی بمعرفة
ذلك و ايقنت بانّ الامر كذلك اعوذ بك من
شؤونات نفسی و شامتها و مكائدها و وساوسها
فانّك انت الّذی تعلم بذلك انّك انت سميع الدّعاء قريب
الهی توئی گواه من و کافی در گواهی از جمیع گواهان من دیگر که مرا
جز تو مقصودی و بغیر تو معبودی و دون تو محمودی نیست
هرچه از مقوله خیر است که از دست و زبان و جنان من صادر

همه از فضل تو و مقتضای نظر عنایت تست و هر چه از قبیل شرور
و مساوی است تمام از شامت نفس من است پس وای
بر من اگر لمحهٔ نظر عنایت خود را از من برداری و مرا بخود گذاری
و وای بر من اگر در مقام مطالبهٔ ادای شکر نعم بی انتهای خود
از این بندهٔ ضعیف برآئی و وای بر من اگر چشم عفو و اغماض
خود را از نادرست کارهای من بپوشی حاشاک حاشاک
فَوَعِزَّتِكَ وَجَلالِكَ وَعَظَمَتِكَ وَكِبْرِيائِكَ ما هكَذا
الظَّنُّ بِكَ وَلا الْمَعْرُوفُ مِنْ فَضْلِكَ وَلا الْمَشْهُورُ مِنْ
عِنايَتِكَ فِي حَقِّي فَاِنِّي اَنا عَبْدُكَ اللّاشَيْئُ الَّذي
شَيَّأْتَنِي بِفَضْلِكَ وَجُودِكَ وَعِنايَتِكَ ثُمَّ رَزَقْتَنِي
بِنِعَمِكَ وَآلائِكَ ثُمَّ رَبَّيْتَنِي اِلى مَقامِ قُرْبِكَ ثُمَّ آوَيْتَنِي
اِلى مَقامِ اُنْسِكَ ثُمَّ نَوَّرْتَنِي مِنْ اَنْوارِ قُدْسِكَ ثُمَّ
اَعْطَيْتَنِي ما لا يُحْصى مِنْ نِعَمِكَ وَآلائِكَ ثُمَّ لَمَلَيْتَ
قَلْبِي مِنْ حُبِّكَ وَحُبِّ مَنْ اَحَبَّكَ حَتّى اَحاطَتْ نارُ مَحَبَّتِكَ
اَرْكانَ وُجُودِي حَيْثُ لا اَسْتَأْنِسُ اِلّا بِكَ وَلا اُحِبُّ

اِلّا ذِکْرَکَ وَلَا اَطْلُبُ اِلّا رِضَاکَ وَلَا اَرْجُوا اِلّا لِقَاکَ
وَلَا اَعْتَمِدُ اِلّا عَلَیْکَ وَلَا اَلْتَجِئُ اِلّا اِلَیْکَ وَلَا اَسْتَنْصِرُ اِلّا مِنْکَ
وَلَا اَنْتَظِرُ اِلّا فَرَجَکَ وَلَا اَتَّکِلُ اِلّا بِفَضْلِکَ وَاِنَّکَ اَنْتَ سَیِّدِیْ
وَمَوْلَایَ وَاِنَّکَ اَنْتَ الرَّبُّ الْجَوَادُ الْکَرِیْمُ الٰهی تو بی که ناگفته دانی و ناجسته
رسانی پس چگونه محروم کنی کسی را که با تو گوید بر حسب امتثال
امر تو و از توحید بموجب الهام تو فَاِنَّکَ اَنْتَ الَّذِیْ قَدِیْمُ
مِنْکَ وَعَظِیْمُ اِحْسَانِکَ لَمْ یَزَلْ اَیَادِیْ رِفْدِکَ بَیْنَ خَلْقِکَ
مَبْسُوْطَةٌ مَبْسُوْطَةٌ وَلَا یَزَالُ اَبْوَابُ فُیُوْضَاتِکَ بَیْنَ عِبَادِکَ
مَفْتُوْحَةٌ مَفْتُوْحَةٌ الٰهی من آن مسکین بندهٔ توام که لم یزل
ولا یزال شرمندهٔ توام و پیوسته جاودان بدوام ذکر تو
سر زنده توام پس مارا بذکر خود پاینده دار و دست توسل مارا
از دامن مقربان درگاه عزت کوتاه مدار + مثنوی

آن کله داران تخت عزتت	مسند افروزان شهر حکمتت
کاروانان توازعهد قدیم	در بساط کبریائی مستقیم
آن کریمانی که در عهد ازل	دست [illegible] کریم لم یزل

چارده نورند در معنی یکی | که فزون از چارده لیک اندکی
گاه هفت و گاه هشتند و چهار | گاه چون یک در نغز شاهوار
در مقامی در عدد پنج آمدند | در تمام ملک چون گنج آمدند
گنج اسرار تو در بالا و پست | از بیان این شهان آید بدست
بس معانی بدیع اندر جهان | از فروغ نورشان گشتی عیان
نور حق چون شد فروزان در دو پا | ای نبی اسرار گاه آشکار
خاصه آن نور یکه خواند وحید | در هوای عشق یزدان فرید
نور یزدان و امام خافقین | رهبر خلق خدا در نشاتین
آنکه از عشق خدا پرشور شد | سازکارش در کتاب نور شد
آنکه نورش آینه افروز شد | از فروغش شب چه چتر روز شد
آنکه از عشق خدا آواره شد | وز جفای اهل کین بیچاره شد
از ستمهائی که دید از اشقیا | از وطن شد در و بسوی نینوا
آن غریب بینوا و نور عین | ناصر دین شاه مظلومان حسین
آن حسین بیکس اندر کربلا | آن خریدار متاع ابتلا
چون بدشت کربلا منزل گرفت | عالمی از کار او شد در شگفت

نینوا از خجلتش بر خود طپید — چون علی اکبر ز روی زین فتید

چونکه شهزاده فتاد از روی زین — خوش شنید آوا اشد از روی زمین

کی پدر دریاب پورت را ز کین — که شده جسمش ز خنجر چاک چاک

چون بگوش شه رسیدی این ندا — شاه بیخود گشت و باز آمد بجا

پس شتابان بر سر شهزاده رفت — تا دل شهزاده را آرد بدست

پس بدید افتاده جانش با کتک — پیکرش اغشته در خون چاک چاک

آه سردی از نهادش بر کشید — کز تفش کون و مکان بر خود طپید

شاهزاده چون بدیدی شاه را — از نهاد خود کشیدی آه را

آه سرد انجوان ناامید — بود از بهر شهنشاه شهید

کو چرا ای یاوری لشکر است — و همچنین آواره بوم و بر است

نه دگر او را برادر نه پسر — تا که در یاریش در بازد سر

مناجات ثامنه و ثلاثین ۳۸ ص

الهی حمد نورانی بی‌زوال و سپاس جاودانی مبری از لاحقه کلال برازنده بارگاه عظمت و جلال لیست که پادشاه با استقلال ولم یزل و لایزال در همه شئونات خود بیمثال و [illegible] است

خود متفرد بودی در استجلال نعم	تویی که بر همه شاهان شهی باستقلال
گدای درگه جود تو صاحبان جلال	جلال و مجد و بها در خور است آنکس را
که از تجلی نور تو رفته سمت زوال	الهی تویی که بارگاه پادشاهی

تو لم یزل بطراز استقلال مطرز بوده و لایزال ساحت دستگاه
کبریایی تو بحلیهٔ دوام و قوام در شئونات استکمال معزز هست
و خواهد بود ظهور آیات جلال تو لایزال در تزاید است و بروز سمات
و علامات تو علی الدوام در تصاعد نعم تویی که کشور هستی نشان قدرتست
بهر چه مینگرم آیتی ز وحدتست ❊ شکوه سلطنت تو بکار خانه کن
ظهورش از قبل نقطه مشیتست فسبحانک سبحانک اذ انک
ملک الملوک و مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک عمن تشاء تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر
و انک انت العزیز الحکیم الهی تویی که سلطنت تو احاطه کرده است بهر شیئ
و امر تو عالی است بر هر شیئ و نور تو پرتو افکنده است بهر شیئ
و حجة تو تمام شده است بر هر شیئ و عاجز نکرده است ترا هیچ شیئ
اذ انک انت الله الذی لا اله الا انت غلبت قدرتک

فَوقَ کُلِّ شَیْءٍ وَظَهَرَتْ آیاتُ عَزیمَتِهِ آیاتِکَ فی کُلِّ شَیْءٍ
وَلا یَخْفی عَنْکَ شَیْءٌ تَمْلِکُ مَلَکُوتَ السَّمواتِ وَالأَرْضِ وَأَنْتَ تَخْفی عَنْ
کُلِّ شَیْءٍ یَنْکَ الهی تویی که با کمال غنا و بی نیازی خلق کردی خلق را نه از برای
اظهار قدرت خود چه لم یزل ولا یزال کمال قدرت تو ظاهر بوده
و هست از هر شیئ و نه از برای غرضی که راجع بتو شود چه تویی بی
نیاز از همه غرضها بلکه بمقتضای جنبش دریای کرمت تا هر یک را
بآن فیضی که در حدّ اوست و در گنجایش او هست برسانی پس
آفریدی هر شیئ را لیُنبأ هو علیه بر تمام مستعر وجهی و نیکوتر صورتی
تا در رتبهٔ خود بقدر خود آیت توحید تو باشد و بلند از هٔ خود
مرآت معرفت تو تا اگر بدبسانی که در تربیت او آماده
و مهیا فرمودی بسبر اختیار خود مقبل بشود و تربیت یابد
ترا بجحود تواند شناخت و هستی تو و نیستی ما سوای تو بر خود از
تو منکشف شد و این آگاهی و برخورداری از برای او کرامتی بود
از تو در حق او که هیچ مثلی و مانندی از برای آن نباشد فسبحانک
سُبحانَکَ ما أعظَمَ شأنَکَ وَجَلَّ جَلالُکَ لا إلهَ إلّا أنتَ ذی الملک

وَبَلَغَتْ حِكْمَتُكَ وَعَظُمَتْ هَيْبَتُكَ وَجَلَّتْ عَظَمَتُكَ لَا إِلٰهَ
إِلَّا أَنْتَ الْعَزِيزُ الْجَوَادُ الْكَرِيمُ الْعَظِيمُ

فروغ نور تو کرده جهان ارض و سما
چو تاج و تخت شاه و چو مسکنت گدا

توئی که شور هستی نجود هستت بپا
بهر که هرچه سزا بود داده زکرم
الهی منم آن بنده مسکین که

لا عن شیئ مرا آفریدی بنور مشیت خود پس روزی دادی مرا
بنعمت خود پس پروریدی مرا بدست مرحمت خود پس
کشیدی مرا بدام محبت خود پس آتش زدی مرا بخلوت خود پس زنده
کردی مرا بذکر خود پس روشن کردی دل مرا بنور خود تا در همه حال
بنور تو تا بنده و بذکر تو سر زنده و بخشنودی و رضای تو نازنده

باشم ٭ مثنوی
کز ازل بودند آیات جلال
گاه امر ند و گهی مامور تو
کار فرمایان در ملک بقا
همچو بسم الله الرحمن الرحیم
مرکز امر تواند و پرده دار

همچو آن انوار قدس بیمثال
گنج اسرار ند و هم گنجور تو
رند افر لیبان اتسلیم رضا
گاه همچون واحد ند و پس عظیم
گاه در حد الف کز نقطه دار
پرده دار اند هم اسرار تو

گاه بیهوش و گهی هشیار تو
گاه ذکر و گاه نجم و گاه شاه

گاه خود نورند و عالم را پناه
ای هزاران جان چون من بندهٔ

از فروغ نورشان سر زندهٔ
خود فدای نور پاک آن شهان

آنکه شد دارای امر کن فکان
نور حق بود و فرید از عشق حق

خوش بپایان گشته خود از رشق حق
چونکه حق دیدش وحید از عشق شد

خواستی کو خود شهید عشق شد
نور یزدان بود و جان عالمین

قرة العین شه بدر و حنین
شبل زهرا و امام خافقین

شافع روز جزا یعنی حسین
الحسین خامس آل عبا

که شدی سرگشته از عشق خدا
همچنانش عشق حق سرگشته کرد

که جهانی را بخون آغشته کرد
هر یک از شهزادگان بی‌عدیل

از تف عشقش فتادندی قتیل
عشقبازی را بحق با ساز کرد

ساز سربازی بلند آواز کرد
کرد بیدادی بیا و داد داد

آن زمان کان شه بمیدان پا گشاد
پس بگفتا با هزاران عز و جاه

کی همه افتاده اندر اشتباه
این چه جهل است و چه غفلت چه غرور

ظلمتی را خوش گرفته جمع بی‌نور
نور حق در پیشتان [illegible] زمان

او فتاده همچو ظلمت بی نشان	کوری و بدفطرتی اندر نهاد
داد و فریاد آور داز دست داد	هین منم خود اصل و فرع داد و دین
کاینچنین دارید با من عزم کین	ورنه کی من با شما کردم خلاف

ماکه گفتیم در سخن حرفی گزاف

مناجات تاسعه بدا اثر کرد بعد انجاز تمام نسخه بصوب الجائزیه

الهی لا تؤدبنی بسیاط سخطک بعد ان تحفیت علی بنظرات رأفتک ولا تکلنی الی نفسی بعد ان تجلیت لی بانوار [illegible] سبحانک سبحانک فانک انت الذی خلصتنی عما لا یلیق بشأنک وادنیتنی الی مقام قربک واصعدتنی الی محل انسک واملئت قلبی من حبک وحب من احبک ونورت بصری بضیاء آیات معرفتک وادخلتنی فی لجة احدیتک لا اله الا انت الملک القدوس الجواد الکریم وانک اجل واکرم من ان تضیع من ربیته او تبعد من ادنیته او تزیغ قلب من هدیته فانک انت الفضال ذو المن القدیم فاسئلک اللهم یا [illegible] یا منان

التي تمنعني عن دوام ذكرك اللهم اغفر لي الذنوب التي
تحجبني عن النظر الى طلعتك اللهم اغفر لي الذنوب
التي تخرجني عن صراطك المستقيم اللهم اغفر لي الذنوب
التي تقطع الرجاء اللهم اغفر لي الذنوب التي تحبس
الدعاء اللهم اغفر لي الذنوب التي تنزل البلاء
اللهم اغفر لي الذنوب التي تمنعني عن التوجه اليك
والتضرع بين يديك والانابة لديك اللهم اغفر
لي كل ذنب اذنبته وكل خطيئة اخطأتها فانك
انت الذي قلت في كتابك ان الله يغفر الذنوب جميعا
انه هو الغفور الرحيم اللهم ان لم تغفر لي ذنوبي
فمن ذا الذي يحييني من بعدك فهل لنا من غيرك
ربا عطوفا او من دونك مولى رؤفا نرجوا من فضله
غفران ذنوبنا حاشا وكلا اذ انك انت الله الذي
كنت الها قبل كل شيء وبعد كل شيء الذي ليس في
السموات العلى ولا في الارضين السفلى ولا فوقهن

وَلَا بَيْنَهُنَّ وَلَا تَحْتَهُنَّ إِلٰهٌ يُعْبَدُ غَيْرُكَ اَوْ صَمَدٌ يُصْمَدُ اِلَيْهِ
دُوْنَكَ اَوْ يُلْتَجَأُ اِلَيْهِ كَقَوْلِكَ اَوْ يُلَاذُ بِهٖ عَدْلُكَ اَوْ يُسْتَغْفَرُ
لَدَيْهِ مِثْلَكَ فَصَلِّ اللّٰهُمَّ يَا اِلٰهِيْ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَاغْفِرْ
لِيْ بِرَحْمَتِكَ كُلَّ ذَنْبٍ اَذْنَبْتُهٗ وَكُلَّ خَطِيْئَةٍ اَخْطَأْتُهَا
وَكُلَّ سُوْءٍ عَمِلْتُهٗ اَسْرَرْتُهٗ اَوْ اَعْلَنْتُهٗ وَكُلَّ سَيِّئَةٍ اَمَرْتَ
بِاِثْبَاتِهَا الْكِرَامَ الْكَاتِبِيْنَ الَّذِيْنَ وَكَّلْتَهُمْ بِحِفْظِ مَا يَكُوْنُ
مِنِّيْ وَجَعَلْتَهُمْ شُهُوْدًا عَلَيَّ مَعَ جَوَارِحِيْ وَكُنْتَ مَا خَفِيَ عَنْهُمْ
وَاَنْتَ شَاهِدٌ ثُمَّ سَتَرْتَهٗ عَلَيَّ بِفَضْلِكَ فَاعْفُ عَنِّيْ
جَمِيْعَ ذٰلِكَ بِمَنِّكَ فَاِنَّكَ اَنْتَ الْفَضَّالُ ذُو الْمَنِّ الْقَدِيْمِ
وَاِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ اَللّٰهُمَّ يَا ذَا الْمَنِّ وَالْاِحْسَانِ
وَيَا ذَا الْجُوْدِ وَالْاِمْتِنَانِ وَيَا ذَا الرَّحْمَةِ وَالْغُفْرَانِ اَنْتَ
الَّذِيْ خَلَقْتَ الْخَلْقَ لَا عَنْ شَيْءٍ بِقُدْرَتِكَ حِيْنَ الَّذِيْ
كُنْتَ غَنِيًّا عَنْ كُلِّ شَيْءٍ ثُمَّ صَوَّرْتَهُمْ عَلٰى مَا اقْتَضَتْ
حِكْمَتُكَ الْبَالِغَةُ بِاِرَادَتِكَ مِنْ دُوْنِ اَنْ يَكُوْنَ لِشَيْءٍ
يَرْجِعُ اِلَيْكَ بَلْ لِكَرَمِكَ وَاِحْسَانِكَ سُبْحَانَكَ مَا اَعْظَمَ شَانَكَ

مِنْ جُمْلَتِهِمْ وَتُصْعِدُنِي اِلَى مَنْزِلَتِهِمْ وَتَهْدِيَنِي اِلَى مَنْهَجِهِمْ
وَتُؤَدِّبَنِي بِاٰدَابِهِمْ وَتُرْجِعَنِي عِنْدَ اِيَابِهِمْ وَتُقَوِّيَنِي لِنُصْرَتِهِمْ
وَنُصْرَةِ اَوْلِيَآئِهِمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ الَّذِي عَظُمَ مَنُّكَ وَقَدُمَ
اِحْسَانُكَ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الْمُقْتَدِرُ الْجَوَادُ الْكَرِيمُ

مناجات از بعیر بعد از اتمام نصیحت الحاج مؤلف

لَمْ اَدْرِ يَا اِلٰهِي كَيْفَ اُنِيبُ اِلَيْكَ بَعْدَ اَنْ لَا اَرٰى بِوُجُودِ
تِلْقَاءِ رَحْمَتِكَ اِلَّا ذَنْبًا وَلَمْ اَدْرِ يَا مُنَايَ كَيْفَ اَتَضَرَّعُ
بَيْنَ يَدَيْكَ بَعْدَ اَنْ لَا اَرٰى تَكَلُّمِي عِنْدَ لِقَاءِ رَحْمَتِكَ
اِلَّا عِصْيَانًا وَلَمْ اَدْرِ يَا مُنْتَهَايَ كَيْفَ الْتِجَاءُ لَدَيْكَ
بَعْدَ اَنْ لَا اَجِدَ لِذُنُوبِي عِنْدَكَ عُذْرًا وَلَمْ اَدْرِ يَا مَوْلَايَ
كَيْفَ الْوُثُوبُ بَعْدَ اَنْ لَمْ اَكُنْ عِنْدَكَ اِلَّا ضَجِرًا اَوْ كَشُورًا
فَوَيْلٌ لِي يَا اِلٰهِي لَوْ اَخَذْتَنِي بِبَعْضِ ذُنُوبِي فَوَيْلٌ لِي يَا مُنَايَ
لَوْ تَرَكْتَنِي وَقَبَآئِحَ اَعْمَالِي فَوَيْلٌ لِي يَا مُنْتَهَايَ لَوْ تَكِلُنِي
عَلٰى نَفْسِي وَسُوءِ اَحْوَالِي فَوَيْلٌ لِي يَا مَوْلَايَ لَوْ اَجْزَيْتَنِي
بِجَرَائَتِي يَا اِلٰهِي لَا اَرٰى حِيلَةً اِلَّا الْعَجْزَ عَنْ اِصْلَاحِ حَالِي

وتفويض الامر الى سيدى ومولاى الذى وسعت رحمته
كل شىء وغلب فضله فوق كل شىء واحاطت عنايته
بكل شىء وظهر لطفه بكل شىء ورفع جوده فوق كل
وهو يكفى عن كل شىء ولا يكفى عنه شىء مما فى ملكوت
السموات والارض سبحانك سبحانك يا الهى كيف
ابئس من نجاتى بعد انك دللتنى بمعرفة نفسك بانك
انت سيدى ومولاى الذى لا ينفعك عبادة احد من
عبادك كما لا يضرك معصيتهم ابدا وانك انت ارحم
الراحمين فى موضع العفو والرحمة وانك انت اغفر
الغافرين فى مقام الفضل والموهبة انت الذى تعطى
من سألك وتعطى من لم يسألك وتعطى من يعرفك
ومن لم يعرفك تحننا منك ورحمة وانك انت اكرم
الاكرمين فاستغفرك اللهم يا الهى وانيب اليك
انا عبد فقير حقير مسكين مستكين خائف مستجير
الذى كثرت فاقته اليك واشتد اضطراره اليك

اللهم اني قد شهدت وحصيت ما صدر عني من الذنوب

والخطايا واني قد نسيت عنها فاسئلك اللهم يا الهي

باسمك يا رحمان يا جواد يا غفار يا لطاف يا مجد يا مجيد

يا فرد يا فريد يا عز يا عزيز يا ارحم من كل رحيم ويا اكرم

من كل كريم ويا اقدم من كل قديم ويا اعظم من كل

عظيم ان تصلي على محمد وآل محمد وان تغفر لي بفضالك

وعناياتك كل ذنب اذنبته وكل خطيئة اخطاتها

اسررتها او اعلنتها اخفيتها او اظهرتها وكلما

امرت باثباتها الكرام الكاتبين وان تمن علي

بمنك القديم وان تتفضل علي بما انت اهله فانك

اهل الجود والرحمة واهل العفو والكرامة واهل

الكبرياء والعظمة اسئلك بذكرك الذي هو اكبر

من كل شيء وبنور وجهك الذي هو اعلى من كل

شيء وبضياء طلعتك الذي هو اجلى من كل شيء

وبظهورات آيتك الذي هو ابهى من كل شيء وبطلعاتك

الحُسنى وَبِوَجهكَ أن تُصلّي على محمّدٍ وآلِ محمّدٍ
وَأن تتفضّل على عبدك الّذي انقطع رجائه عن غيره
ولم يرجُ افضالك من [illegible] أنت الله لا إله إلّا
أنت المتعال ذو المنّ [illegible] تبارك وتعاليت
[illegible] خلقته لا من شيءٍ ومن الّذي لم يكن شيئاً
مذكوراً [illegible] إلّا بقائك بعد أن أيقن بأنّه ليس له
شيءٌ بعد [illegible] إلهي إنّك تعلم بأنّ ذنوبي قد
أثقلت ظهري وأنّ خطيئتي قد أهلكتني فويلٌ لي إن لم
تكن تعفو عنّي فويلٌ لي إن لم تكن تتجاوز عن خطيئتي وويلٌ
لي إن تأخذني بجرائري وويلٌ لي إن تعاملني بما علمت
من شهواتي ونكباتي فأسئلك اللّهمّ يا إلهي باسمك يا نور
يا قدّوس يا نور يا سبّوح يا نور يا قدّوح يا نور يا خير
الغافرين يا نور يا خير النّاظرين يا نور يا خير [illegible]
يا نور يا خير الغافرين يا من ليس له الدّنيا والآخرة ارحم من
ليس له شيءٌ لا في الدّنيا ولا في الآخرة إلّا [illegible]

وَلَا اعْتِمَادُ بِكَرَمِكَ وَالتَّضَرُّعُ لَدَيْكَ اللَّهُمَّ عَظُمَ شَأْنُكَ وَجَلَّ
جَلَالُكَ وَكَبُرَ كِبْرِيَائُكَ اَنْتَ الَّذِي بَدَعْتَ فَصَوَّرْتَ
وَاَنْشَأْتَ كَيْنُونَتِي حَيْثُ لَمْ يَكُنْ مَعَكَ غَيْرُكَ وَلَا عِنْدَكَ
دُونَكَ فَكُلَّمَا يَظْهَرُ مِنِّي فَهُوَ مِمَّا جَعَلْتَهُ فِي كَيْنُونَتِي اِنْ كَانَ
خَيْرًا فَهُوَ مِنْ جُودِكَ وَفَضْلِكَ وَاِنْ كَانَ شَرًّا فَهُوَ مِنْ
عَدْلِكَ وَشَامَةِ نَفْسِي وَسُوءِ تَخْبِيرِي نَعُوذُ بِكَ مِنْ
شُئُونَاتِ نَفْسِي وَشَامَتِهَا وَمَكَائِدِهَا وَوَسَاوِسِهَا وَتَسْوِيلِهَا
وَتَشْكِيكَاتِهَا وَتَخَيُّلَاتِهَا وَتَعَطُّلَاتِهَا وَتَشَتُّتِهَا وَمِنْ
كُلِّ مَا تَقْتَضِيهِ وَاَنْتَ تَكْرَهُهُ وَتُظْهِرُهُ وَاَنْتَ تُبْغِضُهُ اَوْ
تَفْعَلُهُ وَاَنْتَ نَهَيْتَ عَنْهُ فَاعْفُ عَنِّي يَا سَيِّدِي عَنْ كُلِّ
مَا مَضَى مِنِّي مِنْ تِلْكَ الْمَسَاوِي وَحَفِّظْنِي بِكَلَائَتِكَ فِيمَا
يَمْضِي عَلَيَّ مِنْ اَنْ صَدَرَ عَنِّي مِثْلُ هٰذِهِ الْمَكَارِهِ فَاِنَّكَ اَنْتَ
الَّذِي تَقْدِرُ بِذٰلِكَ وَاِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ قَرِيبٌ مُجِيبٌ
اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الَّذِي لَا يَعْلَمُ اَحَدٌ مَا فِي نَفْسِكَ وَاَنْتَ تَعْلَمُ
مَا فِي نَفْسِي مِنَ الْخَوْفِ مِنْكَ وَالرَّجَاءِ بِكَ وَالْاِعْتِمَادِ عَلَيْكَ

وَمِنَ الْانْقِطَاعِ اِلَيْكَ وَالتَّبَتُّلِ اِلَيْكَ فَلَا تَقْطَعْ مِنْ فَضْلِكَ
رَجَآئِيْ فَاِنَّكَ اَنْتَ رَجَآئِيْ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَاِنَّكَ اَنْتَ
الْجَوَادُ الْكَرِيْمُ اَللّٰهُمَّ جَلَّتْ عَظَمَتُكَ وَبَلَغَتْ حِكْمَتُكَ
وَوَسِعَتْ رَحْمَتُكَ وَاَحَاطَتْ سَلْطَنَتُكَ وَكَثُرَتْ مَوْهِبَتُكَ
اَنْتَ الَّذِيْ خَلَقْتَنِيْ لَا عَنْ شَيْءٍ بِقُدْرَتِكَ ثُمَّ رَزَقْتَنِيْ
لَا مِنْ مَسْئَلَةٍ بِمَشِيَّتِكَ ثُمَّ رَبَّيْتَنِيْ كَمَا اَرَدْتَ بِحِكْمَتِكَ
ثُمَّ اَحْيَيْتَنِيْ كَمَا قَدَّرْتَ لِيْ بِمَنِّكَ وَاِفْضَالِكَ ثُمَّ هَدَيْتَنِيْ
اِلٰى مَعْرِفَةِ مَظَاهِرِ نَفْسِكَ بِكَرَمِكَ ثُمَّ اَسْكَنْتَنِيْ بِفَضْلِكَ
وَامْتِنَانِكَ فِيْ مَقَامِ اُنْسِكَ ثُمَّ اَصْعَدْتَنِيْ بِعُطُوْفَتِكَ
وَاَلْطَافِكَ اِلٰى سَاحَةِ قُدْسِكَ ثُمَّ اَلْهَمْتَنِي الْاِنَابَةَ لَدَيْكَ
وَالتَّضَرُّعَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَالْاِلْتِجَآءَ اِلَيْكَ فَكَيْفَ يَا اِلٰهِيْ
بَعْدَ ذٰلِكَ كُلِّهٖ تَرُدُّنِيْ عَنْ بَابِكَ خَائِبًا خَاسِرًا مَكِيْدًا
حَاشَاكَ حَاشَاكَ مَا هٰكَذَا الظَّنُّ بِكَ وَلَا الْمَعْرُوْفُ
مِنْ فَضْلِكَ وَلَا الْمَشْهُوْدُ مِنْ عَادَتِكَ وَسُنَّتِكَ فَاِنَّ
عَادَتَكَ الْاِحْسَانُ وَسُنَّتَكَ الْعَفْوُ وَالْغُفْرَانُ فَاغْفِرْ

لي اللهم يا ذا الجود والجبروت ويا ذا الملك والملكوت
ويا ذا القدرة والعظموت ويا ذا السلطنة واللاهوت
ثم اجعلني منقطعاً اليك وقائماً بين يديك وناطقاً
بذكرك وشاكراً لآلائك ومؤيداً بقيوميتك فانك انت
الذي بيدك الازمة تؤتي ما تشاء لمن تشاء
كيف تشاء وتمنع الاشياء عمن تشاء كيف تشاء و
انك انت المقتدر القيوم اللهم اني اتقرب اليك
بالانابة لديك والتذلل بين يديك وبدوام ذكرك
الاعلى وبتوسلي بلمعات نور طلعتك الابهى فصل
اللهم على محمد وآل محمد بكل ما انت عليه من شؤونات
رحمانيتك ومقامات جوديتك ونهايات وقدسيتك
وغايات عظاميتك وعلامات بذاخيتك وجلال
شماخيتك واجعلني عارفاً بحقهم ومتبعاً لامرهم
مستسلماً لحكمهم مستنيراً بنورهم ناصراً لهم لائذاً بهم
متمسكاً بحبلهم ثم امتني في حبهم واحشرني معهم

وَاحْشُرْنِي فِي زُمْرَتِهِمْ وَارْزُقْنِي شَفَاعَتَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الَّذِي لَا يَخِيبُ آمِلُكَ وَلَا يُرَدُّ سَائِلُكَ وَإِنَّكَ أَنْتَ الْمَنَّانُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

فہرست لغات حجۃ البالغہ حرف الف

انباز شریک اوتاد جمع وتد بمعنی میخ آتشین زدن کنایہ از ترک دادن و اعراض کردن ارغنون نام سازی است کہ افلاطون وضع کردہ اکوار جمع کور بمعنی دور آبھار روشن آخ بالمدح کلمہ تحسین آوا مخفف آواز انین نالہ حرف الباء باکورہ درخت تازہ نہال و میوہ کہ اول برسد بلور و مرد جسیم و دلیر و پادشاہ بزرگ بخت و بات صرف خالص بطشہ کبری کنایہ از روز قیامت بیدا بیابان حرف التاء تشویر خجالت و خجل کردن تقاعد باز رفتن حرف الثاء ثری خاک حرف الجیم العربی جواد بسیار بخشندہ جحود منکر حرف جیم پارسی چ[illegible]

اربعه که حرارت و یبوست و برودت و رطوبت باشد
چار استناد چار عنصر چار ام چار مریخ و خسم چار بند دنیا
چکاچاک طراق طراق چار سوی شش دری کنایه از دنیا
حرف حای حطی حی قوم و قبیله دال بنقطه در واحیران
و سرگردان دوازده میل گردون دوازده آسمان حرف
رای قرشت رند افریس شهنشاه رشق قامت حرف
سین بی نقطه سور تسلط و عیش و قلعه سمات نیکو و برآمد
راه یافتن سماط سفره و مائده ستر مقنع ستر مستتر سحاب عما
لاهوت عالم بی نشانی حرف شین شبل بچه شیر شاه خاور
خورشید شیر شرزه غاب شیر درنده بیشه شیلان خوان
طعام حرف عین عمد ستون عثرات لغزشها عالم لاهوت
عالم فؤاد عالم جبروت عالم عقل عالم ملکوت عالم نفس
عالم ناسوت عالم اجسام حرف فا فتنه دهمافتنه
ظلمانی فلک کشتی حرف کاف تازی کافو بساجیه
حقیقت هویه کنشت کلیسیا و بتکده کیا ... گرانش پرشان

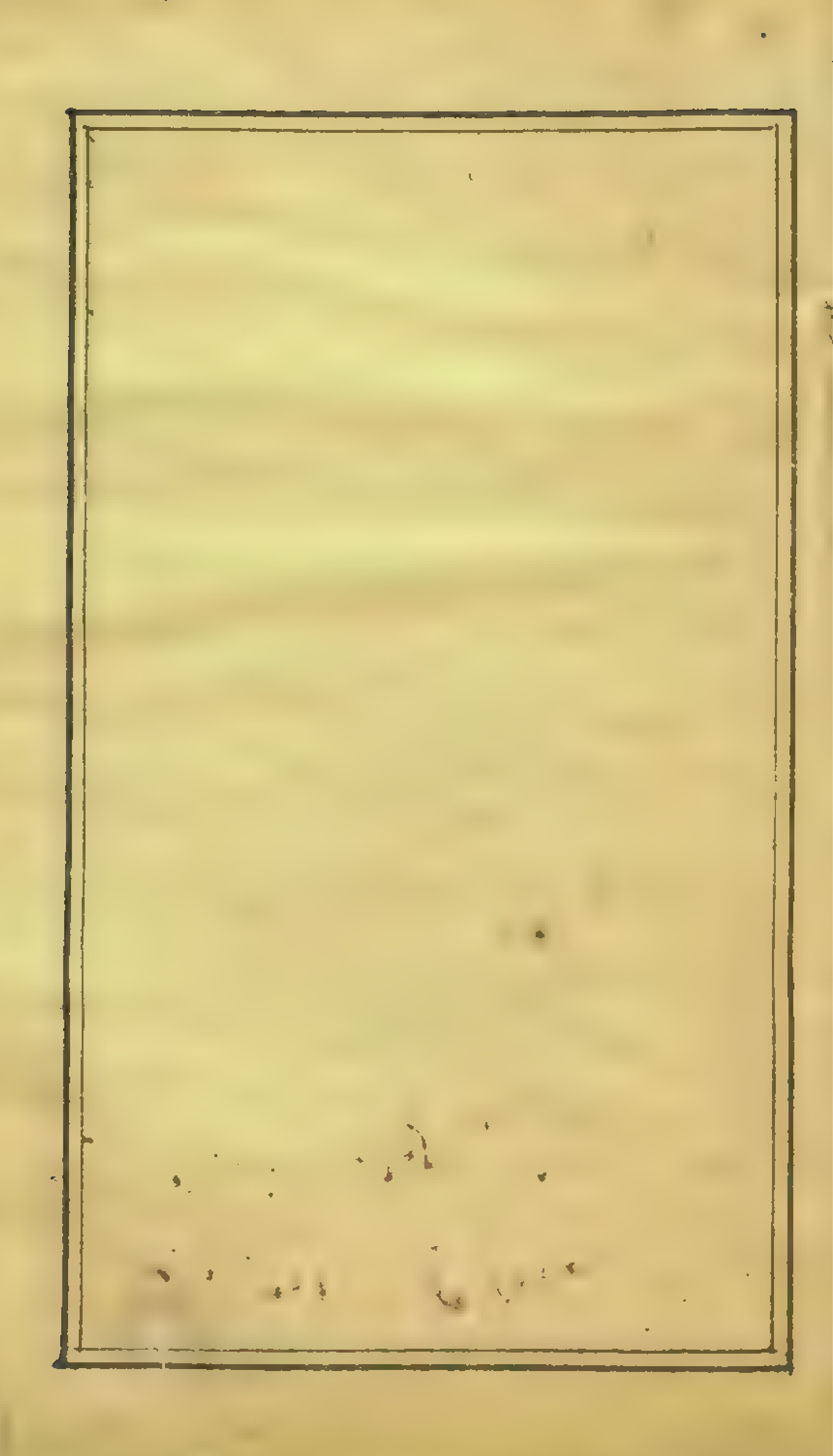
حرف کاف پارسی گزایش لیاقت گنجور خزانه دار
حرف میم مرهوب گریز کا د معنی باین اشاره است
بحدیث لنا مع الله حالات فیها نحن هو وهو نحن ومع
ذلک هو وهو و نحن نحن ومرهوب بمعنی نخوت هم آمده
حرف نون نیایش ستایش نبیل بزرگ ناموس اکبر
جبرئیل صاحب اخلاق جلالی وشریعت نکال عذاب
ناصیه پیشانی نجم ستاره و نزبان پاکیزه حرف ها
هفت خاتون سبعه سیاره هفت تا تم هفت آسمان
هشتیت بستان هشت بهشت هفت ابا هفت آسمان
هور خورشید و هر چیز نورانی هفت ایوان هفت آسمان
هفت نطع ششدری کنایه از روی زمین است باعتبار
جهات سته هلا کلمه تنبیه است ها هوت عالم فؤاد هفت
شمع سیاره سبعه هفت سلطان مثله هنگ چند معنی
دارد ۱ تمکین و وقار ۲ مقدار ۳ اراده ۴ قدرت وشوکت
۵ بسیاری وانبوهی هر چیز ۶ عاقل و زیرکت ناصح به تمثیله

بسم الله الرحمن الرحیم

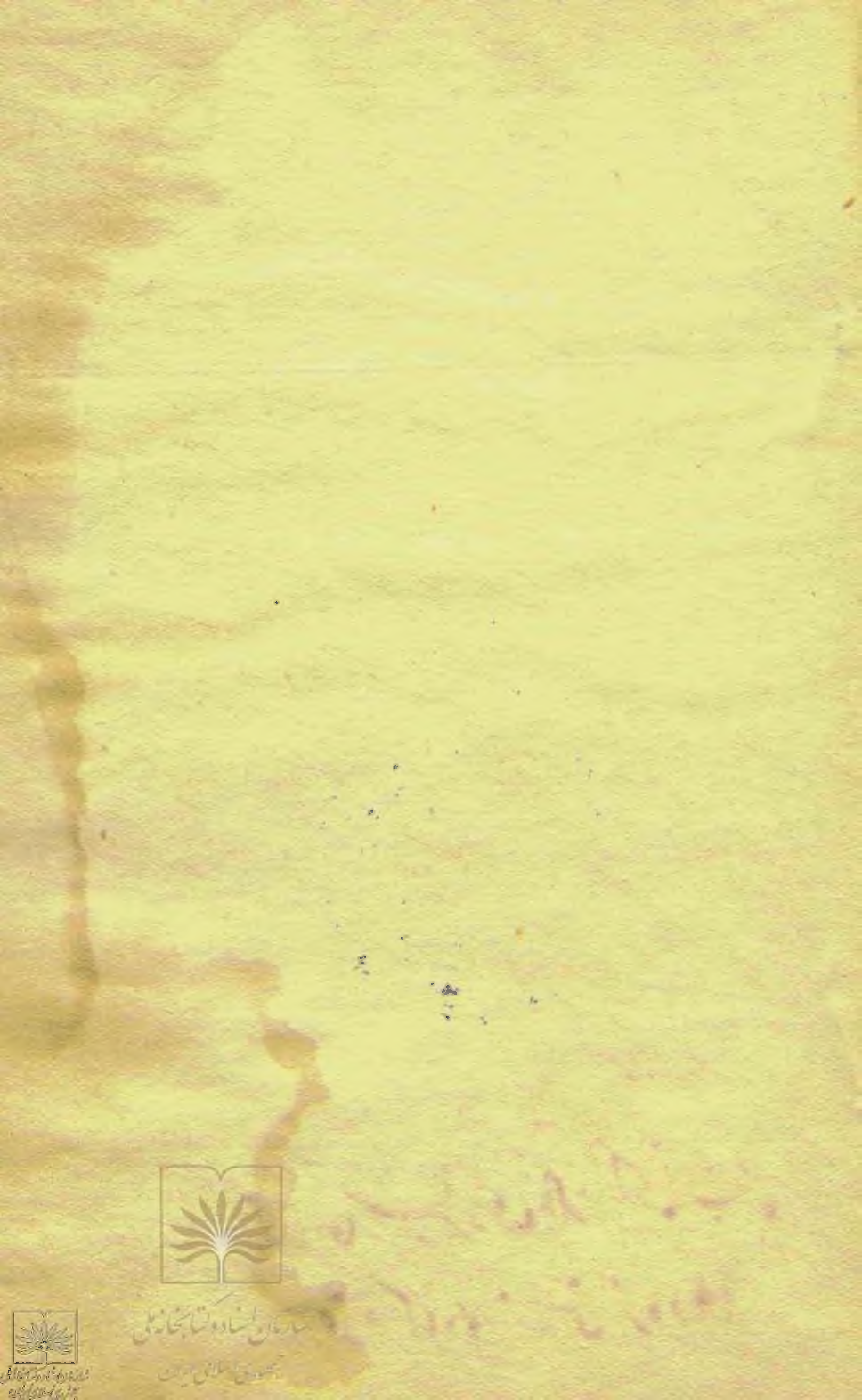
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد
وآله اجمعین اما بعد بر ضمیر منیر واقفان خبیر پوشیده نماناد
که این نسخهٔ شریفه مسمی بحجة البالغه که مشتمل است برادلهٔ عقلیه
وبراهین نقلیه که عبارات کافیش امراض جهل را شافی است
از نتایج طبع وقاد برگزیدهٔ رب عباد وسراج وهاج
مناهج ارشاد قدوة العلماء المتقین واسوه الفقهاء والمجتهدین
عارف عالم دقیق زبدهٔ اهل تحقیق سرچشمهٔ علوم ربانی
منبع فیض سبحانی منظور نظر خداوند اکبر ومروج
شریعت سید البشر مولانا ملا محمد جعفر شریف الکاشانی
النراقی اعلی الله مقامه در سنه ۱۲۷۳ وعهد دولت جاوید بنیاد
شاهنشاه جوان بخت زیب وزینت تاج وتخت سائس
کتائب مجنده ضارب قواضب مهنده ناهج مناهج دین
مبین ناصر شریعت سید المرسلین پادشاه جمشید دستگاه
خورشید پیشگاه گردون بارگاه فریدون قلمرت نوشیروان

معدلت افراسیاب و رنگ اسفندیار آهنگ است فخر
الخواقین صدر السلاطین هو السلطان الاعظم والخاقان
الافخم ظل رافت و رحمت آفریدگار السلطان ابن السلطان
بن السلطان والخاقان بن الخاقان الخاقان ناصرالدین شاه
قاجار خلد الله دوام دولته و شوکته و زمان صدارت
جناب جلالتمآب ابهت انتساب عظمت و حشمت
اکتساب ارفع امجد منشی اول ایران ثانی آصف سلیمان
وزیر مفخم اعتمادالدوله میرزا آقاخان صدراعظم طاب
ثراه و جعل الله مثواه در کاشان طبع شده بود و در این
زمان که سنه ۱۳۰۴ هجری است آن نسخه شریفه کمیاب و عدیم
الوجود بود از حسن اتفاق که سرکار جلالت آثار شوکت اقتدار
مقرب الخاقان معتمد الوزاره حاجی میرزا حسینقلی خان
امیر پنج ولد مرحمت پناه صدر اعظم سابق الذکر با مأموریت
سفارت در بمبئی بودند و سرور اجل جناب حاجی
میرزا حسین خان شریعت ولد خلد آشیان [illegible]

وارد بمبئی شدند از انجا که این اقل احباب میرزا محمد ملک
الکتاب را بایشان ارادت سابقه وایشان را بداعی
مودت لاحقه بود تشریف فرمای کتابخانه داعی شدند
یک جلد از آن نسخهٔ شریفه موجود بود بنظر خیریت اثر ایشان
رسانیدم امر بطبع آن فرمودند لهذا امتثالا لامر ایشان
بکمال دقت بزیور طبع در آوردم تا خواص و
عوام از وی بهره مند شوند وبالله
التوفیق وعلیه التکلان
فی شهر جمادی الثانی
سنه ۱۳۰۴








حاجی آقا شیرازی ملک الکتاب پسر
محله عمر کهادی، بمبئی نمبره (۹)

